

جلد اول ارگاب اول ناسخ التواریخ

از اسب فرود شده زمین بوسید و او را تحت فراوان فرستاد رستم فرمود که ای پران تو بکنند
 یکنوی کرده ددل من با تو اندر مراست اگر بخوای این فرستد را فرود نشانی و همین کشید را عرض کرد
 و در آن روزی کشندگان سیاوش را دست بسته نزد من فرست تا این لشکر را برداشته به نشین خود
 باز شوم پران جیتی کرد و گفت اینجا رجز بستوری افراسیاب راست نشود اگر رخصت دهی این
 راز با او در میان بنم و او را بدین بدارم یا یکبار همه مردم هر دو کشور از خوزیری فراغت جویند
 بدین حلیت از دست رستم بیرون شد و بمیان لشکرگاه آمده مردان خویش را آگاه ساخت
 که اینم و سپرد ستانست جنگ او بر کس آسان نیست جنگ دانک ملک چمن و ششکل پادشاه
 هند و دیگر بزرگان او را لال دادند و گفتند رستم جز بکین نیست با او با بنوه جنگ در اندازم و خان
 بر باد دهم این بخت و صبحگاه صف بر کشید پادشاه چمن در قلع لشکر با ایستاد و ششکل در پیش
 صف چاکر گفت از نیروی لشکر ایران بچیند و رستم رخس بر چانه بمبیدان آمد و لشکر بزرگ
 در جوش و خروش آمدند و کار گیر و دار بالا گرفت سخت رستم بسوی ششکل تا ختن کرد و او را
 از پیش برداشت آنگاه بر سینه عبور کرده ساوه را که یکی از خویشان کاموس بود بکشت و بمنه
 لشکر را در هم شکست و از آنجانب بسوی میره تا ختن و که راه را با شیخ بگذر آید و مردم میره
 نیز شکسته شدند آنگاه آبک قلب کرد و لشکران بگروه با او بچنگ درآمدند و همتن از کشته
 ایشان همی پشته کرد و راه برید تا با ملک پادشاه چمن نزدیک شد و بجانب او حمله
 برد و جنگ دانک چون بر حمله رستم نظار کرد و صوت و سورت او را مشاهده
 نمود و در کشت نیار و در زنج بر تافت که از پیش او بگریزد و همتن چون شیر خرو شدن
 بپوشید و کند انگنه ملک چمن را به بند آورد و بجانب خود کشید و از پشت پل بریاد
 و ایران ایران بروی تا ختن و او را گرفته بسته بشکرگاه آوردند و رستم همچنان دست
 از جنگ باز نداشت و تا شامگاه مرد می کشت و سیر همی گرفت چندانکه نمی از آن همه لشکر
 بجای نماند چون روز پنجاه کشت و سپاه فتح کرده و غنچه دیده بشکرگاه خویش شد و پران از آنجا
 با مردان خویش گفت که دیگر با منیت فتح در خیر بگانه نشستن با و بچیز بستن است و بفرموده اموال
 و اشغال و جنبه و خراگاه را بجای گذاشته همیشه بر نشند و بجانب ترکستان بگریختند و بفرمود
 رستم از حال آنکی یافت و بفرمود تا هر زرو مال که با زمانه بود و فرا بسم کرد و نزدیک
 بشکرگان به بخشید و نیمه دیگر را با تخت و پل ملک چمن بفریزد سپرد و تا بنزد و بکنند و بر و صورت
 و قیام را نیز محسوسه و من دارد و خود با سپاه در همان لشکرگاه بنشیند فریزد و بجهیل تمام آن
 مرده بجز ش پادشاه آورد و آن غنیمت فراوان را پیش کشد را ایند بکنند و نهایت شاد خاطر کشت
 و نامه بر رستم نگارش داد و هم با فریزد باز فرستاد و حکم داد که همتن سپاه برداشته بسوی
 افراسیاب تا ختن بکنند و کین سیاوش با ز جوید فریزد زمین خدمت بوسید و مراجعت کرد

ششکل

لورده
بگردد

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

در ستم را از حکم پادشاه آنگاه ساخت بی توانی کوسس بزود کوچ داد و بر هر زمین که مسبور
کرد و ایران ساخت کوهر گریافت از پای در انداخت این خبر با فراسیاب بر دند که روز
چند بر گذرد که رستم پلتن چون سیل خانه کن از راه برسد و خاک این مملکت را بر باد داد
پادشاه ترکستان از هر جانب کس بگرد کردن سپاه فرستاد درین وقت دانگ و دانگ پیر جنگ
و دانگ که ذکر حالش در جای خود مرقوم خواهد شد بعد از بد سلطنت چین داشت افراسیاب
نام فریبنده بدست رسول تند سیر سیدی او اتفاقاً داشت و از وی یاری جست چون خبر
باکک چین رسید فرمان داد تا فریاد کند که بجز حد و دوشور مملکت ما مور بود و در حضرت
دانگ و دانگ رقت سپه لاری داشت باغات افراسیاب به پای فرزند از حوصله
حساب بتوران زمین شده با خدمت پادشاه ترکان پوست و افراسیاب عرض سپاه داد
باشکری ناممرد و با استقبال جنگ ایرانیان شتاب کرد و در برابر رستم صیغی راست کرد
و جنگ به پوست و چند آنکه در خور رسیدی او بود مردانه بجوشید و حلقی بسیار گشته شد هم جا
ظفر با ایرانیان افتاد چنانکه افراسیاب سلاست نفس را بر بقای ملک و مال اختیار کرد و در
میدان جنگ عمان باز کشیده چون باد صرصر از پیش بگر سخت فرزند بر و مند او کشیده و دیگر
خاصکان و خویشانش نیز لشکر را بجای گذاشته از دنبال او بگشتند لگریان چون چنان
دیدند آلات حرب بر بختند و از تهن امان طلبیدند رستم فرمود تا جنگجویان دست
از بگشتن برداشتن و ایشان را ازینهار دادند آنگاه اموال آنجا حمت را از لال و مغال
و طریف و تالده برگرفت و در بلاد ترکستان هر جا عبور کرد هر زرو جو همه که با
بمیله تصرف آورد و عبور را حمل کرده بدرگاه کجیند و رسانید و خاطر پادشاه را
چون کلشن فرودس شاد و خرم ساخت اما از آنسوی افراسیاب بچند مدت
در حد و چین و اراضی مملکت دانگ و دانگ روز شش روز تا خبر مراجعت رستم
به دور رسید آنگاه راه مملکت خویش پیش گرفته بار ارضی ترکستان شافت و دیگر باره
تاج و تخت را باقبال بخت بیار است و همه روز در اندیشه میبود که ساز کار
خویش کرده از ایران این انتقام باز جوید تا کجیند و از رزم افراسیاب فراغت
یافت و از غلبه بر مملکت توران خرم گشت خرم تنیز مملکت فرق و یونان فرمود چه آن مملکت را
کار بر خاک طریف میرفت و پادشاهی که بر تامت آن ملک بگمان باشد نبود لاجرم تمام را
باسپاهی قزقر جنگ بد اینجانب مامور ساخت و زنگنه شاد و رازاکه خط حد و دوشور مملکت
بابل بادی جالت بود باز نام همدست نمود درین وقت اول مراد داغ پیر بخت که شرح حالش
در جای خود مرقوم خواهد شد پادشاهی بابل داشت چون تمام بازنگنه شاد و ران به پوست
و تنیز لشکر فرمود اول مراد داغ سخت بر اسناک شد و بخدمت مصافات و ضوع پیش شده کس

تاریخ

تاریخ

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

نیز در نام فرستاد و نسبت بکینه و اظهار فروتنی و انقیاد نمود و نامه نیز نگارش داد و مکتوب و
پدیا بدرگاه کینه فرستاد و همانا ازین روایت که بعضی از مورخین مختصر را از جانب ملک ایران
دانسته اند که سخرابی پست المقدس مامور شد بکه راه شش و اند علی ابجد را نام با سپاه خویش فرست
یونان نمود اگر چه در سخت زمان یک فرمانگذار نبودند لکن در کار جنگ دل قوی و بازوی توانا
داشتند درین وقت که لشکر ایران بر سید مردم آن مملکت بجای هم پشت شده در خط و حراست
خویش مشغول گشته و چندان پامی سخت کردند که راهم بدیشان دست نیافت اما مملکت ماکا و دینه
که یونان بر طرف جنوب و اقصی نیز زمینی بود که یکصد و پنجاه میل از طرف طول مسافت داشت
آن ملک را نیز هرگز ملکی مستقل نبود جز اینکه چون یکصد و پست و دو سال از زمان جلوس کبادوس
بگذشت یکی از بزرگان ماکا و دینه که قرانس نام داشت رایت استبداد بر افراخت و آن ملک را
مسترداشت و سه سال در تامت ماکا و دینه پادشاهی کرد و سپس از دی تیر هرگز سلطان
با مکنات نداشتند درین هنگام که راهم از تسخیر یونان مایوس گشت عنان عزیمت بطرف
ماکا و دینه معطوف داشت و آن مملکت را بیخه تصرف در آورده رحمت و لشکری را
میطیع فرمان کینه کرد و حاکمی برایشان منصوب داشت و مردم ماکا و دینه همواره
فرمان بردار ملوک ایران بودند چون مدتی بر این بگذشت مردی که او را بطیس می گفتند از میان
سرب کشید و سر از اطاعت ملوک ایران بر تافت مردم آن مملکت نیز حکم او را کردند نهادند
در ایاد را متابعت کردند تا زمان آیشن طس و دارا که ذکر آن در جای خود خواهد شد
کار بدینگونه بود مع القصر را نام بعد از فتح ماکا و دینه مراجعت کرده با خدمت
کینه و پیوست و از احسان و افضال علی بهره ور گشت اما از آن سوی افراسیاب
چنانکه گفتیم همواره فتنه فرصت می بود که وقتی آن نیز و بهم کند که جنگ کینه و ساخته
آید از قضا کار چنان افتاد که این مدعا با حصول معتد و ن گشت و آن چنان بود
که سهراب پسر رستم دستان را که ذکر حالش در قصه کاس و سس مرقوم افتاد فرزندی
بود که بزرگ نام داشت و مادر بزرگ و چون از اولاد بزرگان و کشا و زران بود که شبی
از قضا سهراب نزاد او شد و بیک همزایی عاقل گشت چون خبر قتل شوهر شنید هم
کرد چون پسرش بزرگ شود از شربت پدر نوشش کند لاجرم نام و نسب پدر را
از بزرگ و پوشیده میداشت و او را بکار زراعت و حراست می گاشت و چون بزرگ
در خانه دهقانان متولد شده بود هم بخوی ایشان زیست می کرد و آنجا که بخت
رشد و بلوغ رسید و بزرگ باز و مطهر کرد و خبر زور مندی و تناور رخسار او را
افراسیاب بردید که جوانی کشت و زراعه و در توران زمین باو دید که پست از سر
شیر بر کشد و پیل را با سهراب در هم شکند آنکس که رستم دستان را در میدان پایمال گشت جزوی

وقوع بعد از سقوط آدم تا هجرت

تواند بود و افراسیاب خلیف مسرور گشت و کس بطلب وی فرستاده تا او را باز رومال بفرستند و بدرگاه آورند چندانکه
مادر برز و فرزندان را مشغول کرد و او را بیم بلاکت او بنالید مفید نیفتاد و بطلع اسب و جامه در آنجمن افراسیاب حاضر گشت پادشاه
ترکان از بلندی بالا و فراخی برود و شش او در شکستی رفت و گفت تا اکنون از ترکستان مرومی بدین تناوری بر نخواسته
و فرمود او را تربیت کردند و روش جنگ بیگویی بخشید نگاه افراسیاب او را معرض امتحان بیرون کرده سر آمد انبانی
روزگارش یافت پس بادل قوی و عزم راجع ساز لشکر داده عزیت ایران فرمود از نیوی چون کخیسرو و خنیش و افراسیاب
آنگی یافت سپاهی بی مر بر آورد و با استقبال جنگ بیرون شافت و از دارالملکت پنج ناظر رسان بشتاب نام رفت
و افراسیاب نیز بر سید هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف راست کردند و جنگ بسیار سخت گشت کس بر زد و بود که اسب
برانگشت و میدان آمد و مرد طلبید طلوس و فریز را ز پیش روی لشکر نیز بادی برانگشتند و با اهر او بخشیدند لیکن این هر دو هم
برزو بودند چه بیک ناخن هر دو تن را از اسب در انداخت و دست بسته برز و افراسیاب بر دو انروز را تا آفتاب بجز
شد مردان جانبین با و کین و خون ریختن مشغول بودند شامگاه که هر دو سپاه دست از جنگ برداشته دستم دست
کستم را با خود برداشته نشیبت بشکرگاه افراسیاب در آمد و بیک نگاه بر سر زندان بانان شده ایشانرا بگشت و طلوس
و فریز را از بند بجات داده با خود باز آورد و با او چون این خبر افراسیاب دادند بغایت خشکین و طول گشت و فرمود
تا لشکر بگشت در آمد و برز و چون شیر آشفته میدان تاخت و هم برز و خواست از نیوی نیز سپاه بجنبید و در ستم رخس بر جانند
و آبتک جنگ برز و کرد و از سجگاه تا آفتاب برز و ال شد هر دو تن مانند دو اثر و دمای خشم کرده بر جسم حمله بردند و در هم
بگشتند تا لبها خشک و زبانها درشت گشت نگاه برز و کرد بر آورد و بر ختمن کوفت چنانکه کتف او را خورد در هم شکست ستم
اندیشید که چون برز و بداند دست من از کار شده جان از دست او بدر نخواهم برد پس بیستی اندیشید و او را گفت درین
پیش ازین جدال سزاوار نیست چه مرد و کبستی گرفته اکنون هر یک به کمن خویش باز شویم و فردا بگاه جنگ بر طرازم
برزو چون جوانی نامحرب بود این سخن را پذیرفته جنگ را معطل بداشت و ستم بشکرگاه خویش باز گشت و صورت
حال را در نزد پادشاه و خویشان خود پیش گذاشت علی بنم در شدند که فردا هم آورد برز و که خواب بود از قضا در آن شب
فراخ از سیستان بر سید و ستم سلاح جنگ خویش را برد و پوشانید و رخس خود بوی داد و گفت چنان باش که فردا
برزو ترا از من باز نماند بر حسب فرموده پدر با داد فراخ از میدان آمد و با برز و جنگ در افکند و حتی هر دو تن مردان
بگوشیدند نگاه دست است برز و بسور اخی در شد و اسب بروی در رفت فراخ از فرصت یافته گند در افکند و گردن
برزو را بچند آهوه فرو کشید و او را کشان کشان بشکرگاه آورد افراسیاب چون اینحال دید فرمود تا یکبار بشکر
بجنبید و هر دو سپاه بهم برز و دنا شامگاه از یکدیگر گشتند چون روز فرو نشست و مردان جانبین بجای خویش شدند
در ستم فرمود تا برز و در سلاسل و اغلال محکم کرده بسوی سیستان بردند و در زندان بنگوبه شدند اما افراسیاب و دیگران
در گشتند و در جانب خیمه حشرگاه را بجای مانده بسوی ترکستان فرار کردند و پدید آمد کخیسرو و اموال و اطفال را
بشکران منت کرده مظهر منصور به دارالملکت پنج مراجعت کرد چون این خبر با مادر برز و بردند قحان بر آورد و با
براقن چاک کرده و طلب فرزند راه ایران پیش گرفته سیستان آمد و روزگاری در آنجا زیست و از هر راه و رسم آگاه شدند تا
فرصت یافت برز و از بندر با ساخت و او را برداشت بسوی ترکستان می گریخت و درنی را مشکله با او برز و در بجات کجا

کخیسرو
افراسیاب

جد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بهرستان بود نیز با ایشان تراسی کردار قضا رستم دستان از بیخ بسبستان میشد ناگاه در میان راه مردی را با دوندن دید
 که بر یکطرف طریق از جمع کرانه میجویند کس فرستاد و معلوم کرد که برزو از بندر با شده و بتوران میگریزد و عالم در چشمش تاریک شده
 و بسوی او تاختن کرد بر زو نیز اسب بر جهانند و بار رستم در او کجیت چون از آلات حرب کاری ساخته نشد مسرود و پیاده شده
 بکشتی گرفتن در آمدند و بر یکدیگر میگریزید زور کردند عاقبت الامر رستم سرود کردن بر زو را بر تافته او را بر آورد و دوخت بر زمین کوفت
 و تیغ بر کشید که سر از تنش بر گیرد و در بر زو چون ایحال دید فریاد بر کشیده بمیدان دوید و گفت ای سپردستان دست نگاه برد
 که بر زو فرزند سهراب و پیره نتش چون رستم این سخن بشنید دست باز داشت و صدق این سخن معلوم کرده از زو رسیده بر زو دست
 در روی او را میسید تا بر زو خنجر بر آورد و با ما در جمله برد که این چه جلد بود که باختی تا من بر روی جد بزرگوار تیغ بر کشم و چنین جبارت
 کنم رستم او را منع کرد و ما در بر زو بعضی رسانید که از غم سهراب این را از رانمختی داشتیم تا بر زو خون پدر را باز جوید علی ایچکه رستم
 خیره بر آمدند بر داشته بسبستان آورد و فریاد هویا هوی از کاخ زال بر شد و درین شادمانی بزوی شاهوار بر پای کردند و در
 شادخوار بر نشید و این مژده بدرگاه کجین و بر دنا تا از انبوی چون از سیاب این سخن بشنید سخت عکین شد و یکجند باند و نه نام
 بزیت هم عاقبت آن آتش که در کانون سینه داشت شعله در کشت و فرمان داد تا از اطراف و اکناف مملکت سپاه گرد آید
 و صدای مملکت و اعیان لشکر را یک بیک بنواخت و هر کس را با سب و ولعت جدا گانه امیدوار ساخت انگاه با دلیران گاه
 دیده آهنگ سبستان نمود زلل سام و رستم دستان با استقبال جنگ پرودن شده در برابر او صف راست کردند و جنگ در آن
 از سوی زکان پلسم که در مردی مشهور بود میدان آمد و رستم بر زم او تاختن کرده با هم در او تختند و چون از تیغ و تیر مقصود حاصل
 نشد از اسب فرود شده بکشتی در آمدند هم عاقبت رستم پلسم را بر زمین کوفت دست بست و بشکر گاه آورد بر زو چون روی
 در آید تیغ بر کشید و تن او را پاره پاره کرد مع الفقه چون روزی چند از جانبین کار بقانکه و مقابله رفت و مسرور و زبرد
 در میدان از سیاب مردانگیها بطور رسیند کجین و از کار از سیاب آگاه شد و ما سپاه بزرگ بسبستان شافت و لشکر را از
 پاوشه ترکان چون خبر آورد کجین و بشنید کس نزد او فرستاد و پیغام داد که مسرور و زو کار خلقی را بر او شوفتن و خون چینی
 مردم پلکان و بختین هیچ قانون مقرون نباشد بی ناما و تو با هم بگوئیم و تیغ در هم بنیم تا لیکن غفر جوئیم انگاه مردم ایران و توران
 آسوده شوند کجین و بر آشت و عزم کرد که خود میدان از سیاب شود و اسب برانگخت بزرگان ایران هر چند در همان وی
 گویند سفید نیفا و عاقبت بر زو قدم پیش گذاشت و زمین بوسیده ابرام بچند نمود کجین و خاطر او را شکسته نخواست و متمسک
 با اجابت مقرون داشت و کار رزم را با او گذاشت بر زو شاد خاطر شده اسب بر جهانند و میدان از سیاب آمده با او
 آغازید از سیاب نیز قصد بر زو کرد تا تن هر دو از زخم تیغ و تیر خسته شد و خون با خاک آغشته گشت انگاه هر دو تن کشته شدند بیکدیگر
 بنده آوردند و روی اسبها را بر تافته همی قوت کردند ششیده سپهر از سیاب چون ایحال بدیدیم کرد که مباد و پادشاه با بر زو نتواند
 هم زانو شد فرمان داد تا لشکر از جای بجنبید و جنگ با بنوه شد و ششیده اسب تاخته تیغ بزود و کند را از میان بد و تیغ کرد
 تا از سیاب ربانی جت و جنگ بزرگ گشت و خلقی کثیر عرض تیغ و تیر آمد چون روز بکران رسید و هر دو لشکر دست از جنگ کشیدند
 بیکر از سیاب راناب مقاومت نبود از میان بگریخت و راه خلق پیش گرفت و نشیب نیز شنید بانامی سپاه
 از دنیالی اوشت فرستد بمسجده کجین و هر چار از ایشان باز مانده بود بر گرفته سپاه میان نشت کرد و دنا میگوچ و او را پیوست
 سپردستان بسبستان آمد و یکماه در شبستان زالی روز بگذشت و همایام را بیکساری و شادخوار می پبای برد انگاه بر زو را

جنگ تیر و تیغ

از سیاب

وقایع بعد از مسبو و آدم تا هجرت

پیش طلبیده مورد الطاف و احطافش داشت و سپهسالاری لشکر را باو گذاشت و از نسبتان کوچ واده متوجه دارالحک
گشت اما از انسوی فراسیاب شکرین و خفناک کتبخ آمد بی توانی فراخان و پیران و دیگر بندگان نورا از اسپس خوانده
برای جنگ مشورت نمود و دیگر باره فرستادگان سریع السیر با طراف ممالک ما مورد داشت تا سپاه گردانید و هم کس نزد
دایم و اکت چمن فرستاد و از ویادری جست او نیز لشکری فزون از خود حساب بدرگاه فراسیاب فرستاد و نگاه سپهسالار
لشکر را باشد و تفویض فرمود و کس حیل کو قده از غلغ کوچ داد و مانند سیل انگیزه تلب همچون بشتافت از انسوی خبر با کخیر
بروند که فراسیاب کجیب آسوده بخشد و دیگر روز از کین نشیند یک با لشکری چون هدایای جو شان بکنار چون رسیده و پیران
و پسر از پیش بسرفدیج باز داشته کخیر و از اصغای این کلمات خشم پیک گرفت و فرمان داد و لشکر گردانید و در وقت
در هندوستان کار با ملوک طوائف میرفت به شکل که در رکاب فراسیاب بود از پای داد و در همت فرزند او در هندوستان
نیافت لاجرم در هر مملکتی فرما نگذاری جدا گانه بود از نیروی لشکر فراوان از هندوستان پنجاب آمد و از آنجا با عانت تمام
دستان مستبده شده بدرگاه پادشاه آمدند کخیر و از آنجا حجت نیز لشکری ساز کرد علی السجده سینه سوار سوار بر کزید جمعی را
بار ستم گذاشت و از یک جانب مورد داشت و لهراسب را نیز فوجی عظیم سپرد و از حدود غور ما مور فرستاد و لشکر را باکی
هزار تن بخوارزم فرستاد و سپاهی عظیم با کوز سپرد و گر کین و زنکه شادوان و کستم و مجیر و فریزر و رهام و کیو و کرازه و
فرهاد و ملازم خدمت او نمود و پشت قیل جلی نیز با او سپرد و کوز زمین خدمت بوسیده بطرف بلخ کوچ داد و با سارو
فراوان راه برید و از نیمه راه کیو را فرمود که از پیش بشتاب و نزد پیران و پسر رفته بگوی که این چه رسم دروش است که از پیش
پیش نهاد کرده مسرر و لشکری بر آورد و جنگ آمده جمعی پیکناه را یکبشتن دید و نگاه فرار کرده و دیگر باره در تدارک لشکر
شود و هرگز نگذارد مردم ایران و توران آسوده دم برانند هم اکنون ازین تا فتن جز زیان با شما نخواهد بود و صواب است
که کار صلح و صلح گذرد و این جنگ با شتی بدل شود کیو بر حسب فرموده پدر به نزد پیران آمد و سخنان کوز را بگذاشت پسر
و پسر و جواب گفت که این کار بی رضای فراسیاب صورت نیند و کس نزد فراسیاب فرستاده صورت حال را معلوم
داشت فراسیاب که در جبلت همه جنگ و جوش بود این سخن را وقتی نگذاشت و فرمان داد که پیران لشکر بر داشته بجنگ
شود چون خبر باز آمد کیو مراجعت کرده پدر را از قصه آگاه ساخت و کوز ساز سپاه کرده لشکر بر راست و از انسوی پیران با پیران
توران برسید و صف بر کشید نخست کس جوانان و پسر بود که لب میدان افکند و هم آورد طلب کرد و از انسوی پیران کیو بگر
بجا رفته او را از میان بر گرفت نسبتین چون این جید بگو نخواهی بر او بشتافت و با پیران در او سخت او نیز بدست پیران
شد پیران و پسر چون اینحال معاینه کرد و برادران خود را مقتول یافت بدانت که بخت برشته است و اختیار نیست و خاست
ما هلیتی اندیشه سخن از دور صلح را نده از لطف جنگ ربانی جو پسر زنده خود روین را بنزد کوز فرستاد و طلب مصالحت نمود
کوزند که مردی کار افتاده و جهان دیده بود و در بازی پیران را شیکو میدانت بار وین گفت که جواب به سوال ما جز
بازبان ششیش راست نیاید و رسول در میان ما جز غیر تر پرنده نباید روین از کلمات کوز را بوس شده باز گشت و پیران
بشتاب سولگری نزد فراسیاب فرستاده صورت حال را بعضی رسانید و پادشاه ترکستان بی توانی لشکر بر آورده جلوز
آننگ جنگ فرمود تا با استمال تمام ملی مسافت کرده بگر بجا و درآمد و جنگ بزرگ شد نخست روز هر دو لشکر جلوز جنگ
نشدند و از نام تا شام از هم می گشتند چندانکه تیغها کند گشت و دستها از کار شد شاگاه جانین بیای و پیش شد و

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

آسوده بنمودند روز دیگر که هر دو سپاه در برابر هم روه کشیدند پیران قدم پیش گذاشته بیان میدان آمدند که در نزد طلب کرد
و گفت مینام اینم خوزیری برای روح سیاوش قومی تواند بود اکنون که دست ازین کشش و کوشش باز ندارد بهتر آنست که مردم ما
بی گناه بپناه سازیم اکنون ده تن از پهلوانان دزدان و ده تن از سنسار و پدایران را بر کزیده با هم بچکند و دهانه ازیم من با تو نیز زرم
کنم تا که این را غنیمت باشد چون اینکار بپایان رود دولت با هر که روی کند ملک آن او خواهد بود و مردم آسوده خواهند نشست که در زاین
سخن را پذیرفت آنجا فربرز سپر کاوس را با کلبا و دیه سم بز و ساختند و کبورا با کروی زره که خون سیاوش بر بخت هم آورده بودند
و گرازه را با سیامک و فرول را با زنگه و در تپام سپر که در زار با بارمان و نیه و پرن کبورا با روین سپر پیران و هجیر را با سپهر که از ^{پهلوانان}
افراسیاب بود و زنگه را با آخو است و گرگین میلا در با اندر میان و تیرته را با کترم و در انداختند و کوز با پیران در ^{بخت}
از قضا جمع پهلوانان ایران بر مردان افراسیاب غلغله بستند و جمله را با تیغ بکند اسیدند اما کبورا کروی زره را در هر جا که زنده بگر
دوست نبسته معبر خویش آورد و کوز بر پیران غلغله بست و او را آنگونه بر شش را با تیغ بر درید و کفی از خویش بر گرفته بیاشامید و آنکی
بر چهره خویش بیفشانند و روی خود را با خون او آلوده ساخت بجای خون هفت و سپر چلی که بچکیت پیران از پای درآمد آنجا فر
تا جید گشتگان را بشکرگاه آوردند اما از انسوی چون لنگ و فرسید و در فرزندان و نیه اینحال بدیدند با سران سپاه گفتند که بخت
ما تیره گشت اکنون اگر شما بچکیت با شید چلی با بنوه در اندازیم باشد که آب رفته را بجوی باز آوریم لشکریان گفتند ما هرگز جنگ
نکنیم و اکنون جز اینست که از فرسان ایران زینهار بجویم چاره نداریم ایشان چون چنین دیدند بر اسب خویش نشستند
سوار از میان لشکر بگریختند چون خبر با کوز رسید بفرمود تا کستم از دنبال ایشان تا ختن کرد و چون باد و آب
شتاب کرده ایشان را یافت و جنگ در پوست لپاک و فرسید و رو بدست کستم گشته شد و کستم نیز زخمی منسکر برداشت
از نیروی پیران کیو گفت مبادا اسپه بکستم برسد و برخاسته از دنبال او شتابان رفتی رسید که لپاک و فرسید و رو گشته
و کستم زخمی و مدبوش بود او را در کنار گرفته با خود آورد و سر لپاک و فرسید و رو را بر گرفته با کستم نزد کوز رسانید و
از انسوی که بخیر و با سپاه از راه برسد و از حال لشکر و جنگ با زپری سبزه فرمود و آنجا که گشتگان را با کروی زره نزد ^{شاه}
حاضر ساختند چون چشم کبیر بر کروی افتاد یاد از سیاوش کرد و تیغ از سر بر گرفته بر کران نهاد و لشکر آن روی بر
بود و بفرمود او را بنده بند جدا کرد و آنجا بر سر جسد پیران آمد و وقتی بروی بگریست و فریان داد تا او را با شین بزرگان
بجاک سپردند و فرمود درین عرصه خوار زرمی اتفاق افتاد و از نیروی آن ارامنی بجوار زرم موسوم گشت علی السجده چون ^{شاه}
از این امور فراغت یافت اعیان و اشراف سپاه ترکان با تیغ و کفن بدرگاه آمدند و زینهار خواستند کبیر و پیران
ببخشد و آنجا را امان داد و آنجا پیران کیو کستم را بجزت آورد و شرح حال او را معروض داشت کبیر و فرمود تا
داوا کردند و بر آتش را با لقیام آوردند اما از انسوی چون خبر با افراسیاب بردند که بزرگان درگاه همی تبا گشتند
و لشکریان از پادشاه ایران مانع بگریستند جهان در چشم او تاریک شد و تیغ از سر بر گرفته بر زمین کوفت و خود را بر گریست
و از آن پس سوگند یاد کرد که چندانکه زنده باشد زمین از پشت اسب نگراند و این کین باز جوید و درین وقت افراسیاب
در بیکند سکونت داشت و آن شهریت در میان بخارا و چون در میان فرزند خود پشنگ را که از غایت حسن صورت
شیده غیب بود سپهسالار لشکر ساخت و صد سوار بر تار بد و سپرد او را برای میند لشکر معین کرد و سپر کچک تر
خویش را که بچکیت عقل در زانت رای مشهور بود و جن نام داشت پیش طلبیده صد سوار از لشکریان چین را

بجز سپاه
پیران

و قلع بعد از بسو ط آدم تا هجرت

با وی گذاشت و سینه لشکر را بد و صوفی فرمود و فرزند دیگر خود را که دمو نام داشت طلب کرد و سپاه تاتار و غلج را برای درویش
و کرسیوز را نیز بر سپاهی عظیم سپهر منگی بداد و چنان هر یک از بزرگان و خوشیشان خود را جدا گانه سر جنگ لشکری و سپهسالار
سپاهی ساخت نگاه فرزند کبر خود فراخا را با جنود نامعدود و در بخارا باز داشت تا پشتوان سپاه باشد از آن پس با چنین
از درویش چون بگذشت و در ارضی آموی را لشکر گاه ساخت از انیسوی کنجیر و گفت تا از سیاب جان در کابلد و از برای نخواهد
هم اکنون باید میان عزم استوار ساخت و یکباره او را قلع و قمع کرد و فرمان داد تا فرستادگان بفرسوی شتافتند و لشکر
فرا هم گریخت رستم دستان در حضرت حاضر شد و ایرج که فرمانگذار کابل بود با سپاهی بزرگ بر سید گیوه با فوج خود نگاه
به پوست و از زمین داران هند منوشان و خوزان با لشکری پکران بدرگاه شتافتند و تیغ الاقرن که درین وقت پادشاه
مین بود چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود سنیح سپهسالار خود را با مردان دلاور و مجتهدت او مامور کرد و پهلوانان
ایران مانند گیوه و پشون و طوس و ربام و فریزر کار جنگ را ساخته کردند نگاه این دو دویای لشکر زمین جنگ را با یکدیگر
تنگ کرده از در جدالی و قاتل پرون شدند و صوفی مغانده و مقابله راست کردند و سخت گس شیده سپهسالار سیاب بود که
اسب بزد و بچه گاه دانه و کنجیر و را بنام بخاند و برای جنگ خویش طلب کرد و هر چند بزرگان ایران منع کردند مفید نغیاد
و پادشاه نغین خویش متوجه گذشته اسب بر جهانده و با شیده جنگ آقا زبیر پس آنکه شیخ دیر فرزند شده و گرز و خنجر بکار
مانند اسب فرود شدند و کجستی گرفتند سر نهادند عاقبت الام کنجیر و بدو چهره کشت و شیده را سخت بر زمین کوفته بر شش را
با شیخ چاک زد و جسدش را لبشکر گاه آورد و بغر نمود تا با تین ملوک او را با خاک سپردند این واقعه نیز منگی نازده بر شش بکار
پراکند روز دیگر حکم داد و اسب یکباره بجنگ در آیند و خون شیده را باز خواهند روزگار بر لشکریان دیگر کون کشت و جنان
در چشم مردم تاریک شد تیغ و تیر در هم نهادند و از با داد تا پگاه از یکدیگر می کشیدند و بر زبیر کشکان اسب را اندند چون آفتاب
فرو نشست و همه و لشکر دست از جنگ برداشته با نقد و شصت هزار تن در آن روز قسبل تیغ و تیر بود و سی هند ارتن با سیر
آوردند و از سیاب را و دیگر برای رستین بنو و نیش با بقایای لشکر از جیون عبور کرده با ارضی نوزان در کرکیت صبحگاه
برمال و بیبر و چاد که از ایشان بجای بود کنجیر و برگرفت و بر لشکر کش کرد و غرنامه شکاشته بدرگاه گادس فرستاد و خود
بید رنگ بر کم و کاستی که در سپاه داشت باز آورد و از دنبال از سیاب بطرف نوزان زمین کوچ داد اما از سیاب
و هیچ بلد قرار نگرفت و راست تا کنگ در شتافتند در آن بلده فرود آمد و کنجیر و ده قهای او بر رویه و شمر که فرار سیر
سرکش را با تیغ بگذرانید و رحمت را مطیع و منقاد ساخت و چون بجای کنگ در رسید از سیاب تا چهار لشکر
و در برابر کنجیر صف باز داشت و حکم داد که هر کس از لشکر او سراز جنگ بر تابد و همنیت جوید سراز شش بر گیرند
از با داد تا پگاه کوشش کردند تا از ترکان مدوی کثیر مقتول کشت شامگاه از سیاب از دشت کرکیت بکنک زد
در رفت و محصور شد کنجیر و پس از سه روز که در حصار کنگ را فرود گرفت و کار بر از سیاب تنگ کرد پادشاه ترکستان
فرزند خویش جین را بر سالت نزد کنجیر و فرستاد و پیام داد که من ترا جد و پدر بزرگوارم و تو منبره و فرزند منی سزاوار
که بر روی بد شمشیر کشی و یکباره طرف مدار او مواسا را فرود کناری صواب آنست که از در آشتی پرون شوی و بدو آشت
خویش مراجعت فرمائی چنان بجز دست کنجیر و آمده پیام پدر را بگذاشت کنجیر و فرمود که این مدار او در وقت و تیغ
با سیاب و مرغی داشتی و پکناه خوش بر بختی اکنون فریب تو در من کنجیر و ما دام که خون پدر را از تو بجویم تیغ کشیده

لشکر از سیاب

کرکیت از سیاب

محمود بن از سیاب

جلد اول از کتاب اول تاریخ التوارخ

در بنام ننگم جن از مصالحه با یوس شد و بتزاد فراسیاب آمده اورا آگاه ساخت و یکبار به فراسیاب بجهت زود مال که داشت
 بر لشکر پراکنده مردم را بجهت زنجیر فرمود و از غنیمی کجینر و از چار سومی شهر جنگ در انداخت و بجهت سابق با بر پای
 داشت و با یورش و غلبه بقدر رفته کرد و رستم دستان دلیری کرده نخستین شب در آمد و ترکان غایت کوشش مرعی
 داشتند چنانکه جمعی کثیر کشته گشت هم عاقبت شهر منقرض شد و سپاه کجینر و بدرون آمد فراسیاب را همی از میان خانه بیرون
 شهر فراد داشت تا اگر روزی تنگ پیش آید از آن دهنه فرار کند و درین وقت باد و نسیت بن از مردان خود از همان راه
 بگریخت و کجینر و بجانه او در آمد و با یوان او بر شد و بر تخت او جای گرفت و لشکریان را منع فرمود که با پوشیده روی
 فراسیاب کس دست نزود زنان او را کس متعرض نشود و کربوز بر او جین با گرفته در مسائل و اغلال کشید و صورت عالی را
 در نامه نگارش داده بدست سفیری شتابنده بدرگاه کیگوس فرستاد و او را از چنین فتنه و نصرت آگهی داد
 اما فراسیاب چون از شکلی کنگ و زبیر بخت با راضی بین شافت و از دانست و اینک ملک چین طلب یاری و یاور می کرد
 پادشاه چین لشکری که در دروازه ملک چین فراموش داشت بخدمت او برخواست و سپاه همی نیز از مملکت ختن طلب فرود
 ملازم رکاب فراسیاب ساخت پادشاه ترکان دیگر باره بر کستان مراجعت کرده پراکنده لشکر خویش را نیز بر جای
 با خود ملحق فرمود و آهنگ رزم کجینر و فرود از نیروی جنس بر حرم فراسیاب با کجینر آورد و ندوی نیز حکم داد و ناسپاه منهای جنگ
 شده از کنگ و زپرون تاخت و زمین جنگ را با فراسیاب تنگ کرد باز بانگ کیر و دار برخواست از ناسپاه و ناسپاه
 انیکه یکدیگر می کشید و بجاک راه افکنند چون آفتاب فرود شد و هر کس بنشین خویش در رفت فراسیاب پنجاه هزار سوار
 هزار از لشکر چین بر کند و نیش بر لشکر گاه کجینر و مشیزون برد از قضا رستم دستان در آن شب با طلایه همی گشت و چون سپاه چکا
 برید چون شیر بزی و تیغ بر کشیده بجنگ درآمد و ناسپاه و از انجاعت همی گشت و از خون ایشان با خاک همی آغشت چون
 سپیده بدید و کاری از فراسیاب ساخته بنود و علمین و هراسان باز گشت و در لشکر گاه هم جای فراریافت ناچار روی
 بغار نهاد و لشکریان با تیغ و کفن بدرگاه کجینر و آمده امان طلبیدند پادشاه ایشان را ز سپاه راد و چون این جنس بر بانگ
 بین بروند سخت هراسناک گشت و از اعانت فراسیاب پشیمان شد لاجرم رسولی چند که دل دانا و زبان نرم داشتند
 اختیار کرده و ایشان را با تحف و هدایای سجد و مرید درگاه کجینر و فرستاد باشد که پادشاه از جرم او درگذرد چون فرستادگان
 او بخدمت کجینر و آمدند و سپاه ملک چین بگذاشتند در جواب ایشان فرمود که اینک فراسیاب در اراضی چین گریخته
 و هر گاه و اینک متعرض او نشود و او را در ممالک خویش بگذار و زمین از اسب بر بگیریم تا او را عرضه دار و هلاک کنیم
 و هدایای او را رد نموده رسولانش را باز فرستاد چون ملک چین از حال آگاه شد و بدانست با کجینر و نیروی رزم نداشت
 کس نزد فراسیاب فرستاد و گفت شایسته آن است که ازین مملکت بیرون شوی و حال مرا چون خویش و کز کون
 فراسیاب ناچار کوچ داده بکنار رودی ای خضر آمد و گشتی چند تشبیه کرده بنشست و براندا تا از غنیمی کجینر و جین و کربوز
 بند بر نهاده بدست کیوس پروده هزار سوار با او مسراه کرد و شرح حال را در نامه بنوشت همم با کیوس داد و فرمود
 این جمله را بدرگاه کیگوس برده او را از کار آگاه سازد و زنان فراسیاب را نیز همراه برد کیوس بر حسب موده علی طریق
 کرده پوشیده رویان فراسیاب را با جین و کربوز بدرگاه کیگوس آورد و صورت غلبه کجینر و در هزیمت فراسیاب
 معروض داشت کیگوس نهایت مسرور گشت و بجاک افتاده روی بر زمین بود و حذر استتایش و نیایش نمود

فراسیاب
چین

لشکر
فراسیاب

فراسیاب

فراسیاب

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

نگاه حکم داد تا جبرئیل در سرانی نیگوید باشند و دید بانی چند بروی گذاشتند و آب و طعام او را می نمودند و گرسبوند
 در زندانی تنگ مجوس نموده با سلاسل و اغذالش محکم کردند پس از آن فرنگیس را طلبید و دختران و زنان افروید
 بد و سپرد و فرمود بسزای خود برده نیگوید عزیز بداران از انبوی کجند و عزم تنخیر مملکت چین کرد و لشکر بر آورده
 آهنگ فرمود چون این خبر باوانک و انک ملک چین رسید بدانست که با کجند و نیروی مقادله ندارد پس بزنگ
 مملکت را حاضر ساخته با ایشان مشورت کرد عاقبت الامر مملکتی سخن بران نهادند که باید در حضرت کجند و اطاعت
 و رسم فرما بزرگاری بجای آورد و لاجرم ملک چین با اعیان در گاه عزیمت استقبال کرده همان پذیرگشت و
 دیوار چین که شرح بیان آن مرقوم شد با استقبال آمد و در نزد کجند و زمین خدمت به رسید و او را بیدار الملک چین
 در آورده سه ماه مکرر میان استوار کرده لوازم صیافت را امری داشت و پیشگشای مرغوب پیش گذرانید نگاه
 در جستجوی افراسیاب بکنار بحر افراسیاب فرستاد که گشتیهای فراوان بدست کرد و کشتی در رنده مسافت در یاده نوشت
 و هم باراضی ترکستان درآمد و او را آنگی دادند که افراسیاب دیگر باره بکنک و زد در آمده عنان عزیمت برانست
 معطوف داشت چون افراسیاب خبر گرفت او را بشنید هم از کنک دزد بر شد و باراضی میر کجند کجند درین گشت
 یکسال در کنک توقف فرمود و لشکر فرستاد تا اراضی میر را استخر کرد و یک نیزه مملکت یورپ را تا سر مملکت فرستاد کجند
 در آوردند و از افراسیاب نشان یافتند چه درین وقت کار چنان بر پادشاه ترکستان تنگ افتاد که بگو مسار برود کجند
 غاری منزوی شد و بزحمت تمام تحصیل قوتی کرده روز یکدشت و خود را از مردم مخفی میداشت و در جانه زیادد گوشه
 گیران نیز بست اما چون کجند و از یافتن او با یوس گشت کوس جیل بر دوازده کنک دز کوچ داده چهار راه در نور دیده
 و به بخارا فرود شد و از آنجا بیخ آمد و کار دار الملک نظام کرد و از بیخ بار بسته اراضی خراسان را در نوشت و در مملکت
 ری فرود آمد درین وقت یکاوس در اصطخر نشین داشت پس پادشاه روی با صطر نهاد و از خدمت پدر بر خود آ
 چشم کاوس بیدار فرزند روشن شد و خاطرش با چهره او گلشن گشت بزم شادی بر روی او فرما کرد و با دوشاد
 بروی او همی خورد و چون ایام سور و سرور سپاس رفت کجند و لشکران نصیم زیارتش که ه نمود و آهنگ آذربایجان فرود
 پس با شیم و عرگاه چشم و سپاه به آنجا بست شد و یک چند ایام در آنجا بود از قضایکی از احاد فریدون که موم نام داشت
 و از مردم تغرد و بجزو اختیار کرده در کوهسار برود زاویه نشین بود شیبی ناله زاری بشنید که در حضرت تاج و تخت
 و کشتگی روزگار و بخت کوش زد میشد بدانست که این ناله جز از افراسیاب نواند بود چه او درین ایام از دست
 سپاه کجند در زوایای جیل و شعب قتل ستواری است پس از جای خود خواسته بر اثر آواز بزرگ افراسیاب شتافت و او را
 در گوشه غاری بازاری و افغان یافت موم چون مال او را معلوم کرد بدان شد که پادشاه ترکستان در قید اسیر و
 افراسیاب با او در آنجا بخت هم عاقبت بدست موم گرفتار گشت و موم دست او را بسته با خود همی آورد که بدرگاه کجند
 آورد افراسیاب حلیتی اندیشیده از دست او بگریخت و در یکی از شکافهای رودخانه که در میان کوهستان بود
 شد و موم در جستجوی او مشغول بود تا آفتاب بر آید از قضا کوز زبای کجند کردن بر کنار رود میکذشت موم را دید که
 به روی نگرانست از حال او پرسش فرمود موم صورت حال را بر عرض رسانید کوز زبای شاد شد و در جستجو بر آمده افراسیاب
 بیافت او را گرفته دست بر بست و بدرگاه کجند آورد پادشاه بر نشست و او را در پیشگاه باز داشت و گفت ای ملک ترکستان

کجند

کجند

کجند

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

سخت مشرکین و کراه بوده خون سیاوش با یکنه بختی و بیک غیر خلق جهانزاده ساختی و هر روز لشکر کشیده ملک ایران و توکل
بای فرمود ستوران فرمودی نداشتی قادر قهار متقم است و روز کین و با دافراه از پی فراز آید هم اکنون مانند سیاوش سرافراز
برگرم و خاک را باخونت آغشته سازم افزایاب در جواب کین و سر بر زمین داشت و این سخن را هیچ باسخ نداد چون
حکامات کین و سپایان رفت و خاموش شد افزایاب زبان بکشد و گفت اینقدر مرا امان ده که روی ما درت کین و
پینیم و سخن چند با او بگویم انگاه هر چه کنی روا باشد کور ز بند کشید که مبادا کین و فریب خورد و افزایاب را زنده بگذارد
تغ بر کشید و میان او را بدو نیم کرد انگاه کین و لغتی بگرسیت و لغز نمود او را با تین پادشایان دهن کردند و از آذربایجان
دیگر باره کوچ داده با صغر آمد و کرسیوز را طلب کرده او را با تیغ بگذرانید و هم حکم داد تا او را برسم ملوک با خاک سپرد
و از آن پس جن را پیش طلبید و او را مورد شفاق و مکتف فرمود و لغتی پند و اندرز گفت و کردارهای ناصواب او را
و لزوم نکال و عقاب او را یک یک بر او پیشرو و انگاه فرمود تا خلعت ملوکانه بر روی پوشانیدند و نشور سلطنت گریستند
بد و سپردند و تاج خسروی بر سر او نهادند و دختران و زنان افزایاب را همراه او کرده رخصت دادند که تبرکستان مراجعت
کند و جای پدر صاحب تاج و کبر باشد جن زمین خدمت بوسیده شاگرد و شاد خاطر با وطن خویش مراجعت فرمود
و بجای سلطنت قیام نمود چنانکه در جای خود مرقوم افتد مع القصد از پس این وقایع کاوس شاه نیز عزم راه کرد و از این
جهان فانی و دایع زندگانی گفت کین و برای وی دهنه خنروانی کرد و در سوگاری او چهل شبانه روز نزاری نمود و این
او روزی چند سلطنت بگذاشت انگاه که هر چه خواست شد و کاری عالم با وی راست شد بدانت که ماه و آفتاب نزار
کاوس شاه و افزایاب بیاد دارد و کردش سپهر بر سر فرزند و منوچهر کند و از خجانداری پزاری حبت و از جهان
دل بگردانید و آبنک تجرد و تغذ و قواد سپاه و صنادید درگاه را انجمن کرد و شطری از پوفانی دنیا و بد مهر شطرت
انگاه اندیشه خاطر خویش را در میان جمع پیش گذاشت هر چند بزرگان حضرت خروش کردند و او را از چنین آهنگ تیغ
فرمودند مفید نیفتاد انگاه کور ز کشود را وی خویش ساخت و گفت چون من نابد بشوم هر کین و ز که منفته دارم انگاه
کون و مستحقان و مسکینان بخش فرمای و مملکت نیمروز و زانستان را تا پنجاب بستم و ستان تقوین فرمود و حکومت
آن را انسی را بد و گذاشت و کیورا بر مملکت اصفهان و جرجان و قم و قستان فرما نگذار فرمود و طوس را سپهسالار لشکر کرد
هم ایالت خراسان بدو داد و فرزند را با ایالت کین و نگران و کرمان مفتخر ساخت و همچنان هر یک از اعیان درگاه را
بگوست بدی و شطری شاد کام فرمود انگاه تاج سلطنت از سر خویش برگرفت و بر سر هر اسب نهاد
و پادشاهی بدو داد اینکار برابر اینان درشت افتاد و زال از میان برخواست و معروفی داشت که لهراسب را
ان مایه غیبت که سلطنت ایران تواند کرد و او را کابرت حضرت درین سخن بادستان حدستان شدند کین و زبان
بفصیح قوم برکشاد سخن چند بگفت که مردم را خاموش کرد و از زال زرد چین کار رخصت است تا جلی برخواست
با وی سلطنت سلام دادند انگاه پادشاه از تخت برآید و بگو جهستان نهادند شده بیخوله بگریید و منزوی
گشت و در انجا بود تا در گذشت از سخنان اوست که فرماید الا لایته ربوبیه سماویه و سلطنته ربوبیه ارضیه
علی المستحق لهذا لاسم ان یرم بدیر احکام الخلاق فیما یجوز علی یده من امور الخلق هم او فرماید علم ان توأم ملک
والرحمة بالمال الذی جلد الله البنایا لاصلاح المعاش و العاود و العماره فیو رخ الاموال و معدنها

قتل
افزایاب

کاوس

انگاه

کوبی
کین

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۴۸۱۳

جلوس یوحنا در آل یهود چهار هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از سقوط آدم بود

یوحنا پسر یوشیاست و نام مادرش محلول دختر مریاست چون پدرش بدست فرعون چنانکه مذکور شد مقتول گشت بر سر محلت ارتقایفت و آل یهود او را پادشاهی برداشتند و درین وقت دوازده ساله بود چون جنس سلطنت او بصر رسید بکریاره پتیا متجسس ساز سپاه کرده بالشکری نامعد و بیت المقدس آمد و آل یهود را ان خبر و نبود که دفع وضع او کنند پس فرعون بی مانی بشهر آمده یوحنا را بدرگاه حاضر ساخت و از وی صد بدره سیم و صد بدره زر برسم خراج طلب داشت و چون این کار در قدرت بازوی یوحنا نبود او را گرفته با خود بمصر برد و برادر او را سلطنت آل یهودا منصوب داشت چنانکه در جای خود مذکور شود و یوحنا در خدمت پتیا متجسس بمصر رفت و در آن بلدی همی بود تا رفت برای دیگر کشیدند حکومت او در آل یهودا سه ماه بود

یوحنا پسر یوشیا
دوازده سالگی
مهمه وراثت
و زبانی نقطه
در
محلول نفع حای
مهمه و سیم متفوح
و حای مهمه متفوح
و زبانی
سنگین
و لام

۴۸۱۴

جلوس یویا قیم در آل یهود چهار هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

یویا قیم بن یوشیا برادر بزرگتر یوحنا است که شرح حالش مرقوم شد و نام مادرش زبیدا دختر فریاست که یوشیا او را از ارض رامه آورده بود علی الجده چون فرعون یوحنا را گرفت یویا قیم را سلطنت منصوب داشت و فرعون وی را بدین نام خواند چه از پیش او را الیا قیم می نامیدند آنگاه که بر سر سلطنت استقرار یافت آن صد بدره سیم و صد بدره زر که پتیا متجسس خواسته بود بنام او برآل یهودا طرح کرد و بگفت گرفته نسیم کسان فرعون نمود و او را شاد از خویش روانه ساخت و درین وقت بیت و پنجاه بود که کار ملک با وی راست گشت و هم بر طریق جور و اعتساف رفت و آئین بت پرستیدن پیش گرفت و تا ده سال بدین کیش رفت چندانکه خشم خدای را برانگیخت و در سال بارزدهم سلطنت او بختصر پادشاه بابل که ذکر حالش در ذیل قصه سلاطین کلدانیون مذکور خواهد شد با سپاهی فرعون از حد و حصر بیت المقدس نافتن کرد و آن ملک را مفتوح ساخته بشهر درآمد و یویا قیم را گرفته زنجیر بر نهاد و بیابل فرستاد و مادر او را با زنان و بزرگان درگاهش و ده هزار تن از لشکریان که هزار کس از ایشان از جمله سرانگان بودند گرفته هم بیابل فرستاد و هر زوجه مال که در خزانه ملک و خزاین بیت الله بود هم بر گرفت و هیچ از او انی زر و سیم در بیت الله بجای نگذاشت جمله را بحیاط قفس در آورده از پی کار خود برفت تفصیل این جمله در جای خود گفته خواهد شد مدت سلطنت یویا قیم در آل یهودا دوازده سال بود

یویا قیم
دوازده سالگی
سنگین
و زبانی
رجمه
بازای متفوح و زبانی
موصوفه و زبانی
دوازده سالگی
دوازده سالگی
دوازده سالگی
فریبا باغ و زبانی
مهمه و زبانی
سنگین
و لام

۴۸۱۶

ظهور اوریا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و شانزده سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

اوریا علیه السلام پسر صاماس است و لفظ او را با جمله و داوسا کن و رای جمله کسور و یای تخمائی و الف طغبت عبری معنی نوزاد است جنابش از اشرف پیغمبران بنی اسرائیل است که از قریه بیاریم برخاست و پیشتر در بیت المقدس اقامت میفرمود و بجلالت ارمبای پیغمبر که ذکر حالش مرقوم خواهد شد خلق را با حق دعوت مینمود و بسبب شهادت سخنان ارمبای علیه السلام گشت و اینچنان بود که در بدو دولت یویا قیم که ذکر حالش مذکور شد ارمبای علیه السلام با آنکه یهودا فرمود که ای گروه پی فرمان خداوند میفرماید عبادت خدای کنسید و از خصمان و طغیان کناره جوید و اگر در عترت این مدینه چون بده سدهم عرض اندام و انما خواهد گشت و مردمش ملعون و مطرود خواهند بود و چون این سخن را جمعی که بدو مع دومی بنوت میکردند شنیدند و بزرگان آل یهودا نیز اضا فرمودند و خشم شده گفتند بر این چنانچه معلوم شد که این شهر مانند سدوم خواهد گشت که هر روز ما را بیم دهد و متدبیر خرابی فرما بد

صاماس
بساد و مهمه
و مهمه
و زبانی
سنگین
و لام

جلد اول از کتاب اول سخ التوارخ

پس به بیت آمد جمع شدند و آنحضرت را حاضر ساختند و حکم نقتل را مباد کرد و آنحضرت فرمود هر چه خدای بامن آورد
 من باشما ابلاغ کنم هم اکنون شما خود را نیکو کنید و راه راست پیش گیرید و پرستش مژدای کنید اینک من بدست شما
 اندرم هر چه بامن کنید و با باشد زیرا که خون من نخواهد نشست و قاتلان من کبیر خواهند رسید بزرگان آل بود چون
 این سخنان از وی شنیدند گفتند از بسیار بیووه نتوان گشت از نیروی که سخن سخن گوید همانا کلمات او را باید پذیرفت
 و از دواهی آسوده نشست کر نشیند یک در روز کار عرقی ملک آکی بود و امینا علیه السلام مردم را بدینگونه هدایت فرمود چون
 آل اسرائیل سخن او را پذیرفتند از بلا سخنان یافتند شمارا چه فایده که نقتل را میسر استان شده اینچون سخن بلا و نعم افتاد
 از کبیر آمد بارت و نیز اشیکام بن صافان که یکی از صنادید همان بود آنحضرت را نیکو حمایت کرد و جنابش را از شر انبیای کذب بر حرا
 نمود و او را علیه السلام که کلمات را بسیار با خلق تبلیغ میفرمود انبیای کذب در خصمی او پای افشردند و باقیم پادشاه آل بود اول
 با او بد کرد و بدان شد که آنحضرت را بقتل رساند او را علیه السلام چون از اندیشه او آگهی یافت از اراضی مقدسه بیرون شده بارش
 مصر شافت و چون باقیم از جانب ملک مصر سلطنت داشت چنانکه گفته شد چند کس فرستاده جنابش را در مصر یافتند و گرفته به بیت
 المقدس آوردند و پادشاه آل بود حکم داد تا آنحضرت را بشهادت رسانند علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام

اینکه
 تبلیغ عزمه و کتب
 معجزه بای سخن
 در کاف و کفر
 و غیر

۳۸۱۷

جلوس بختصر در مملکت بابل و نیز او چهار هزار و شصت و هفتاد سال بعد از مبعوث آدم علیه السلام بود

بختصر پسر نبی پسر است که شرح حالش مرقوم شد و در بختصر ثانی گویند چه بختصر اول سوس دو و پنجاه است که هم از بن پسر
 اشارت شد علی بجه چون او بگذر شد و نیز رسید و جلالت جلی و شجاعت بیعی و بطه و پوست و پدش چنانکه گفتیم عدیل و ناقول
 بود پسر بختصر ملک مصر فرزند خود بیچ را بالشکری فرادان بجد و مملکت بابل فرستاد لشکر کلدانیون را لشکرت و شهر گزین
 که در حوالی نهر فرات بود بگرفت تب پسر بختصر را مامور ساخت بالشکری عظیم تا ضمن کرد و در کنار فرات بلایخ دو چارنده صفت
 مقاتله برابر استند و بیخ در هم نهاده تا کرده عظیم عرضه دمار و هلاک شد عاقبت فتح با بختصر بود سپاه بیخ را شکست و شهر گزین
 استخلاص فرمود تا کار صد و مملکت سبت شد و ان قبایل که در اراضی فلسطین سکونت داشتند یکبار ه سردر قلاوه
 انقیاد ملک بابل گذاشتند پس منصور و مظفر بخدمت پدر شافت و روز کاری بتکبر و تمزهی برزیت انگاه چنانکه
 مژدای فرماید و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتغیدن فی الارض مرتین و لتقلن علوا کبیرا بنی اسرائیل طریق طغیان
 و خواست پیش گرفتند و منبج جور و جبار نهایت بردند و باقیم که پادشاه آل بود او را ریای نبی علیه السلام را
 شنید کرد و در پرش او تان و مسنام مشغول شد لاجرم بکافات افعال و کبیر سیات اعمال گرفتار و دستگیر شدند
 و بختصر بقصد تحریب سور و تعذیب جمهور عمان عزیمت بسوی بیت المقدس و اراضی مقدسه گذاشت و با حشم و حشر و کوس
 و لوا از دار الملک فنوا بیرون شده همه جا باخت تا کنار بیت المقدس را لشکرگاه ساخت و باقیم که در برابر وی چون دعا
 در صیدگاه صرغام مینزد جز اظهار تضرع و تهنیت چاره ندید لاجرم با اتفاق بزرگان بنی اسرائیل در باز کرد و بدرگاه او رفت
 و در بقدر قبت بر کردن نهاد و دست بعت بتابعیت و متابعت او داد بختصر بی المکه نشینی کشد یا مردی کشد یا خدم و حشم بشهر و ده
 و بیت المقدس فرو گرفت و آل اسرائیل را در تحت فرمان بداشت چون نیک قوی مال گشت بفرمود باقیم را گرفته زنجیر نشانی
 و مادر وزن و فرزندش را نیز اسیر کرده با او همراه کردند و ده هزار تن از آل بود او را هم با سیری کوچ داد که هزار تن
 ازین جمله از ملکان و سهرنگان و سپه داران بود و صفت هزار تن از مردان لشکر و لیران ببرد و در ده هزار تن از

بختصر
 مظفر بای مویز
 و سکون قایم
 حای فرغانی متوجه
 و فون مفتوح
 و صا و صید
 و ری
 و طغیان
 سات

و قایع بعد از مسبوط آدم تا هجرت

مردم اسیر شدند و هر سال و زلزله در مسجد اقصی و خرابی ملک یافت نیز بر گرفت پس مظفر منصور با همت سو فر راه دار الملک
 نیز پیش گرفت و دانیال علیه السلام را که ذکر حالش مغرب مذکور شود هم با سیری با خود برد و در وقت انحضرت دوازده
 سال داشت و تمام احوال مختصر در ذیل قصه دانیال در مباحث و بواضیع و صدقاً و تاریخ خرابی بیت المقدس قلم فرموده
 انشا به استغناء ظهور دانیال علیه السلام چهار هزار و هشتصد و هفتاد و سه سال بعد از مسبوط آدم علیه السلام بود

۴۸۱۷

دانیال
 علیه السلام

دانیال علیه السلام از انبیای نبی اسرائیل است و این لفظ با دال مملو و الف و نون کسور و کسر همزه و بای تختانی ساکن
 و لام ملغبت عبری معنی دیوان گنسنده من خداست باشد و معرب آن دانیال است و انحضرت سپریو خان بن سبا
 هانا یوشیارسه سپریو اول یوحاز که سلطنت آل یهودا کرد و دوم یو یاقیم که هم آخرین سلاطین بنی یهودا است و ذکر
 حال هر دو مرقوم شد سیم یوحنا که پدر دانیال علیه السلام است پس نسب وی با یهودای بن یعقوب علیه السلام منتهی شود
 و کتاب نبوت انحضرت مشتمل بر دوازده فصل است که همه مشعر بر اخبار غیب و بعثت پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله است
 انگاه که مختصر یو یاقیم را با سیری با رض بابل برد و رساند آید آل یهودا را بوی دستگیر داشت با اصفا ناز رئیس خواجهر با
 خود فرمود که در میان بنی اسرائیل چند تن از سپران نیکو منظر را خستیار کن که با حصافت عقل و مدت ذکاء باشند و ایشان را
 بکار ناکیب علوم مشغول شوند و لغت کلماتیون را فرا گیرند و در خورش و پرورش ایشان نیز نیک نظر کن تا لاغر بگردند و ضعیف
 نشوند انگاه که در خور انجمن ملکی شدند بر گاه آورده مواظب خدمت و ملازم حضرت باشند اصفا ناز بر حسب موده جمعی را برگزید
 که دانیال علیه السلام و حنیئا و میثائل و عزاریا نیز از انجمله بودند انگاه نام چهارم سنم ایل بابل را بدیشان لقب داد پس دانیال را
 یطفا صیر خواند و حنیئا را صندراخ نامید و میثائل را میصلخ گفت و عزاریا را عبدناح نام نهاد و این سه تن که در حضرت
 دانیال مواظبت داشتند از بزرگان زباده و اکابر صلی بودند علی انجمله اصفا ناز برای ایشان دسایرین وظیفه مقرر کرد
 و از مطبخ ملک خوردنی و آشامیدنی معین فرمود و دانیال علیه السلام با آن سه تن که تابع وی بودند از اصفا ناز مستلت
 کردند که ایشانرا از آلاش آب و طعام پادشاه معاف دارد و از خوب ارض قونی اندک بدیشان رساند وی گفت
 بیم آن دارم که شما زود ضعیف شوید و مختصر معتود دارد و دانیال فرمود یکچند روز ما را بدین خورش امتحان کن
 نقصانی در قوای ما پدید شد از آن پس از مانده ملک طعام خوریم اصفا ناز ده روز این امتحان کرد و ایشانرا از خوب
 و غلات ارض خورشی اندک بخشید پس این مدت هر چهار تن را از دیگر سبایای بنی اسرائیل شاداب تر و بانبرو تر یافت
 پس انحضرت و تابعین او را بحال خود گذاشت تا پس از روزگاری عالم علوم و دانیای هر زبان شدند پس مختصر انحضرت را
 بدر گاه حاضر ساخت و دانیال و حنیئا و میثائل و عزاریا را از دیگر غلمان که تحصیل علوم مشغول بودند دانانتر یافت چند
 بر حسب حکمای بابل و مجوس فرزونی داشتند لاجرم ایشانرا بنواخت و مورد اشفاق خسروانه ساخت اما چون زمانی ازین
 واقعه گذشت شبی مختصر در مقام خوابی هولناک دید و تعبیر آن را همی جست پس حسب حکمای بابل را طلب داشته فرمود که
 من خوابی دیده ام اینک آن خواب را بیان کنسید و تعبیر آنرا نیز باینما بدیشان عرض کردند که پادشاه روی خود را
 باز نماید تا تعبیر آنرا بیان کنسید مختصر فرمود این نصیحتی برای شماست که من خواب خود را شرح دهم و شما از آن قیاس
 بر گیرید و سخن گوئید همانا اگر خواب مرا کشف سازید و تعبیر نکوید همه را با تیغ خواهم گذرانید ایشان عرض کردند
 که هیچکس در روی زمین نباشد که تواند کشف این سر کند و خواب ناشنیده تعبیر نماید چشم بر مختصر استبد یافت و عالم

اصفا ناز
 بفتح همزه و سکون صا
 مملو و فاء و الف و نون
 و الف و نون
 معجمه
 حنیئا بفتح حای
 و نون مفتوح و لام
 کسور و کسر
 ربای تختانی
 و الف
 میثائل کسور و بای
 تختانی ساکن و نون
 و الف و نون
 ربای تختانی
 ساکن
 عزاریا بفتح زای
 معجمه و نون
 و بای تختانی
 یطفا بفتح طای
 و سکون لام و طای
 مملو مفتوح و نون
 و الف و صا و مملو
 و رای مملو
 ساکن
 صندراخ کسور و صا
 و دال مملو و رای مملو
 و الف و نون
 معجمه
 کسور و بای تختانی
 و صا و مملو و الف و نون
 نقطه دار
 عبدناح بفتح حای
 مملو و بای مملو
 و دال مملو و الف و نون
 و الف و نون معجمه
 و دال

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواتر

داد تا صبح حکای بابل را قبل از آمدن طارزان حضرت و عوانان در گاه دویده انجاحت را تا خود ساختند تا بامیج بکنند از خدا میانه دانیال
 و اصحاب او را که در حساب حکما بودند نیز بعضی بلاکت میکشیدند آنحضرت با اریوخ خوانسالار پادشاه گفت که این ظلم در حق
 حکمای بابل هر اوزاریت من کشف این سرگرم و این مردم را از هلاکت بر ما نهم اریوخ با خدمت پادشاه آمده صورت حال را
 معروض داشت و دانیال را حاضر نمود آنحضرت از ملک بابل برای کشف این راز مدعی طلب سیده باز آمد و خواب پادشاه و تالی
 انرا معلوم کرد و دیگر باره بتوسط اریوخ بنزد بختنصر آمد ملک صحت خواب را از آنحضرت باز پرس فرمود دانیال گفت که
 پادشاه همانا صورتی بزرگ در خواب دیدی که بس خوف بود و درونی روشن داشت و سر آن مثال از زرناب بود و
 دینند و ذراع از سیم فالص داشت شکم و هر دو ران آن مسین بود و هر دو ساق پای از آهن داشت و هر دو قدش را بر روی
 از مدید و جزوی از حرف بود و درین وقت شکلی مشاهده کردی که بی قاسری از کوه جنبیده پیش شد و بر آن مثال فرود آمده هر دو
 قدم از آن شکست و از او در انداخته نگاه نامت آن مثال چون جبار غرمنگاه شده بیا در رفت و آن سنگ در جای آن همی بزرگ
 شد تا جایی حکیم گشته تمامی ارض را فرود گرفت این است صورت خواب پادشاه و تاویل آن چنان باشد که آن سرتیال که
 ذیج بود دولت ننت که قزونی برد و انتها دارد و فرود آن فضا است و آن ملکی است که بر حسب معالی بعد از تو و
 و سلطنت ثالث منوب بنحاس است که دو پایه فرود نشت و مملکت را به قوی است از نیروی که منوب با صدد است و چون
 جزوی از آهن و جزوی از حرف بود دلالت کند که آن مملکت منقسم بدو قسم شود و چون حرف با صدد منقطع شد یعنی از آن
 مملکت ضعیف خواهد شد و آن سنگ که مثال را در هم شکست کنایت از مملکتی است که غذای ظاهر خواهد ساخت و این
 محو خواهد نمود و ابدالدهر پانیده خواهد بود و عرض آنحضرت ازین کلمه بطور مختصر آخر از آن هم بود چون بختنصر این کلمات برآید
 بروی در افتاده دانیال را سجده کرد و پدای بسیار بنزد او پیش گذارید و گفت خداوند خدای ننت که کاشف چنین
 اسرار است و آنحضرت را بر قامت تو از سپاه و حکمای در گاه حکمرانی داد و او را در دارالملک سکونت فرمود و
 آنحضرت غنیا و ثنایل و عمارت را در احوال شهر بابل جای داد و قدم همه را مبارک شمرد شرح تمام احوال دانیال
 در ذیل قصه وفات بختنصر و سلطنت بلشازار و دیگر جا مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

اریوخ
 فتح مستزده سکون
 رای مهد و باری
 مسجون و داوود
 و خای بگر

۲۸۱۸

ظهور نریا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و هجده سال بعد از صبوط آدم علیه السلام بود

نریا بن ناسا او علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و این لفظ نبتی است و کسر رای مملد و بای تختانی و الف در لغت
 عبری معنی چراغ خدا باشد جنابش در روزگار دولت به یوایقیم که شرح حالش مذکور شد به بند و اندر ز آل بیو دار و
 هر دو پیش از راه راست و دین حق همی دعوت میکرد و بشریعت موسی علیه السلام بزعیم و تخریص میبود اما چندانکه با پیشانی
 در صفت را از کتاب معاصی و مناهای منع فرمودی سخن او را باور نداشتندی تا با کفایت اعمال بخشش گرفتار شدندی علی بنیاد علیه السلام

ناسا او
 با مسمد لغت سکون
 مملد و کسر رای
 دوا و ساکن

۲۸۱۹

ظهور برریا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و نوزده سال بعد از صبوط آدم علیه السلام بود

بر میابن شلیکو علیه السلام از جمله پیغمبران عیسیان بنی اسرائیل است و نسب با خاندان بنیامین بن یحییوب علیه السلام رسانده
 بفتح بای تختانی و سکون رای مملد و مسم کسور و بای تختانی و دیگر و الف در لغت عبری معنی برآورد و بلند کرده خدایت و معرب
 آن را میاست و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر پنجاه و دو فصل است و تیر کتاب درانی آنحضرت پنج فصل باشد که پیشتر از اخبار نبوت
 و در آن کلمات از عزرائیل بیت المقدس و سی بنی اسرائیل و خواب قادن از زمین منقضی بنما و سال تصریح فرمود علی بن محمد

شلیکو
 بفتح شین و مسم کسر
 لام و بای تختانی
 ساکن و کفایت
 و مملد
 ساکن

وقایع بعد از مسبوط آدم تا هجرت

چون فرعون مصر پادشاهی را بر سر کار آورد و چون آنکه مذکور شد در سوگاری او بسیار بکبریت و پوسند محزون بود و نبوت آنحضرت از خلق مخفی میبود تا آن زمان که بیویا قیام ملک آل بیودا تجت شد چنانکه مرقوم افتاد در سال چهارم سلطنت او خطب از حضرت کبریا بر میآید که مردم را بسوی خدای دعوت کن و ایشان را براه راست هدایت فرمای از میا بک علییه سلام را که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد پیش طلبید و پاره کاغذی گرفته سخن چند از میا بخت و نبوت انگاه باروخ را فرمود این نوشته را گرفته هم اکنون به بیت الله شود بر مردم قرائت فرمای باشد که بسوی خدای گشت نمایند باروخ علییه سلام در سال پنجم دولت نبویا قیام در ماه نهم که از آسیون خوانند ان نامه را به بیت الله آورد و بر مردم عرضه داشت که ای آل بیودا از خدای تبرسید و براه راست شوید تا خدای بر شما رحم کند و اگر از میا میفرماید این شهر خراب خواهد گشت و آل بیودا بدست سپاه بابل اسیر خواهند شد و بیشتر مقتول خواهند گشت و پیش عظیم خواهند فرود و کتاب خدای هر چه در میان شماست پاک خواهند سوخت چون سخنان باروخ بپایان آمد میخان عمار بن صافان آن کلمات را از بر کرده در خانه پادشاه آورد و در آن سخن بزرگان آن حدیث باز گفت صنادید درگاه کس فرستاده باروخ را با آن نوشته حاضر ساختند و کلمات او را اصفا فرمودند و با او گفتند این نامه را بگذار تا ما بنظر پادشاه بگذاریم و هم اکنون از میا را ازین حال خبر کرده هر دو بگوشه مخفی شوید تا ما با ملک آل بیودا با شما آسپی رساند این بگفتند و آن نامه برداشته بدرگاه بیویا قیام آمدند و آن کلمات را معروض داشتند پادشاه در نیوقت در خانه زمستانی بود و پیش فروخته در پیش داشت از اصغای ابن سخنان در ششم شد و فرمود آن نامه را پاره کرده در آتش بختند و حکم داد تا از میا و باروخ را هر جایا بند عرضه بپاک سازند و ایشان دیگر باره روی با او نمودند و در سنانی بندگان خدای با حق دعوت میکردند تا آن زمان که صدیق سلطنت آل بیودا یافت چنانکه در جای خود مذکور شود در سال اول پادشاهی او از میا علییه سلام طوقی چند ز چوب ساز داده ریسمانها بدان بست و از کردن در آویخت و از خداوند بدو خطاب شد که ای از میا با صدیق و بزرگان آل بیودا و پادشاه ارض مواب و ملک بنی امون و سلطان سید پیغام کن که بختصر پادشاه بابل با ارض مقدسه روی خواهد گذاشت تا مردم این نواحی را بر زیر فرمان کند میسباید سر از اطاعت او برتابید و گردن بانقیاد و فرمانبری او فرود آید که او بر زمین مستط خواهد شد و سلطنت خواهد یافت و همچنین پرسش اول فراداغ و غیره با پشاز از حکمران خواهد شد و چون گوش با انبیای کذبه دارید و خدمت او را فرود گذارید هم بدست او اسیر و دستگیر خواهید شد و هفتاد تنال با انبیری خواهد رفت و بیت المقدس خراب خواهد ماند در نیوقت پشایم پیش فرعون مصر چون طغیان بختصر را میدانست و بعضی وی رسید که سپاهی از ملک بابل بجوالی بیت المقدس لشکر گاه ساخته بهم کرد که مبادا نرضی بآل بیودا رسانند لشکری با عانت صدیق به بیت المقدس فرستاد چون خبر سپاه مصر لشکر بابل رسید بارض خویش مراجعت کردند و این منشی موجب اطمینان خاطر صدیق گشت تا سخنان از میا گوش فرزند داشت آنحضرت بنزد وی آمد و فرمود ای صدیق آن مبین که سپاه مصر اینک در حضرت تو فراهم است چون این لشکر با وطن روند سپاه کلدانیون مراجعت کنند و این شهر را با آتش بسوزند و خراب بگذارند صدیق را روی زوی بر یافت سخن او را باور نداشت لاجرم چون سپاه فرعون مراجعت کرد از میا نیز از بیت المقدس بیرون شده بارض بنیامین آمد و در آنجا سکونت ورزید و در ویاس بن سالامیون بنیامین بنزد او شد و گفت بیانا عزم آن داری که از اراضی مقدسه فرار کرده بسوی کلدانیون شوی هر چند آنحضرت ابا نمود و فرمود

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بدین در برای سلطنت آمده ام پذیرفت و ارمی را گرفت و نیز دستار و بدگاه صدقها آورد و ملک آک بود و حکم داد تا جانش را
 گرفت و خانه یونانان کاتب در چاهی عمیق محبوس کردند و مدتی در محبس بنشینند و زنی صدقها بنحرت را طلب داشتند از تنگنای محبس
 به پیشگاه حضور بار داد و گفت ای ارمیا آیا بنازکی از آسمان بسوی تو میسج و می شود باشد انحضرت فرمود بلی عنقریب این مملکت
 خراب شود و تو بدست ملک بابل قلع و قمع شوی از نیروی که مرا محبوس داری صدقها چشمش شد و حکم داد تا دیگر باره
 جانش را بگیرد و انحضرت فرمود روزی یکت کرده نان زیاد باوند چند در بنوقت صفا فیناس و خورد و اول پس سوزان
 که از ارجیان درگاه صدقها بود و در عرض کرد که ای ملک آک هیواد اصواب آنتت که ارمی را از میان برگیری و خاطر از طرف
 او آسوده فرمائی چه این سخنان که او گوید و غلبه کند بنون را با مردم باز نماید دل لشکریان ما در جنگ ضعیف شود و اگر روزی با
 مصاف و همیم هزیت شویم صدقها پایشان سواخت کرد و آن هر سه تن از خدمت پادشاه مراجعت کرده ارمی را در چاه
 عمیق در افکندند و نان و آب از روی غلغله کردند تا لامخ حبشی که یکی از ارجیان درگاه صدقها بود چون این خبر بشنید بگفت
 پادشاه آمد و گفت ای ملک آک هیواد ایز خدای نمی پس سبزی و چون ارمی را سپهری را به ملک میکذاری علی الجمله
 لشقاقت ابد الامخ پادشاه از قتل ارمی بگذشت و او سه تن از گسان خود را بر پشت بر سر آن چاه آمد و در سیمانی فرو
 داشت و انحضرت را از چاه بر آورده و دیگر بارش در بیت مسج جای داد و هم مدتی محبوس بود باز روزی صدقها او را
 نزد خویش خواند و گفت ای ارمیا حقیقت حال و مال کار ما با من بگوی ارمی فرمود اگر چه گفتم که مرا زبان نرسانی
 حقیقت حال را با تو آشکار کنم صدقها سو کند یاد کرد که بروی چشم نگیرد پس انحضرت فرمود که ای ملک آک اسرا نبل
 اگر امان خواهی و سلامت جوی بدرگاه بختن روی کن و امان بجواه و چون جز این کنی بختن بدین شهر دست خود
 یافت و این بلده را با آتش خواهد سوخت و تو نیز اسیر و دستگیر خواهی شد هم صدقها سخن او را بصواب نشنود و انحضرت را
 محبس فرستاد و همچنان در محبس میزیست تا سال چهارم سلطنت صدقها فرارسید در ماه پنجم سال که از اجبریان شخط
 گویند حنا بنا که یکی از جمله اجنبی کذب بود که وی را با خود عهدت و عهدستان کرده بر سر ارمی آمد و انحضرت را از
 نمود و آن طوقهای چوب را از کردن او شکسته فرو ریخت از پیشگاه جلال خطاب با انحضرت آمد که ای ارمی با چاه
 بگوی که اگر این طوقهای چوب شکسته شد و از کردن من فرو ریخت در ازای آن طوقهای آهن ساخته خواهد شد
 و برای خدمت بختن در کردن آل اسرائیل خواهد ماند ارمی این سخنان را با زلفت انگاه فرمود ای خانیا علامت صدقها
 اینمقال آن باشد که هم بزودی تو اسقال خواهی نمود و درین سال مرگ بسوی تو تا فتن خواهد کرد و ترا از میان بر خاک
 گرفت و چنان شد که انحضرت فرمود حنا بنا پس از دو ماه رخت از میان بیرون برو اما ارمی همچنان در خانه
 صدقها محبوس بود تا سال دهم سلطنت صدقها فرارسید سپهرم انحضرت که آنا مایل بن صالحوم نام داشت روزی
 در محبس ارمی آمد و حاصل زراعت نگاه خود را با ارمی بفروخت انحضرت اجناس از اسبلی بنوشت و خود مخموم فرمود
 و باروخ بن نریا بن مانا او را خواسته آن محل با او سپرد و گفت خدای میباید این محل او را کوزه کلین بگذارد و در جای
 محفوظ بدار که حاصل مردم این زمین چیده خواهد شد و بدست کلاتون بیخ خواهد گشت و درین شهر خط و خدای حکیم بود و غدا
 شد مردم با سیری خواهند داد و برین سخن گواه گرفت انگاه مردم از نزد او بیرون شده جانش را همچنان در محبس نگاه داشتند تا
 چون سلطنت صدقها از او هم سال رسید در نهم ماه آب از زمین سال چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد بدست انحضرت

این کتاب از تاریخ
 پنج صصتزه و یکون
 بی صصت و اول صصت
 و الحف و لام و این
 و صصم و الحف و این
 صصم

بنابین
 طبع هرزه و نون
 و الحف و صصم و این
 و پای سخنانی
 کسور و لاک

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بدست مختصر مفتوح شد و صدقاً استیکشت و بنو ذر و ان خوانسالار پادشاه بابل آل بودا را با سیری بسوی بابل برد و بقایک
مردم را که از مساکین بودند عارض بود و بگذاشت تا بزراعت و رعیتی مشغول باشند در بیوقت سخنان ارمیا را بعرض
مختصر رسانیدند که آنحضرت پیوسته مردم را بخدمت بابل ترغیب میفرمود و غلبه او را با تکلیفت در حال بفرمود تا آنحضرت
بدرگاه آوردند و جنابش را نیک گتم و محترم داشت و روی بانوز روان کرد و گفت ارمیا علیه السلام هر چه از پیش خبر داد
همه با صحت معزول افتاد اکنون سرافراز نیست که خاطر وی انیسج در رنج شود و آزرده باشد جنابش را آسوده
بگذار و سخنانش را در امور استوار بدار پس بنوز روان بفرمود مختصر آنحضرت را از مجلس بر آورده در میان قبایل عبی
و اده و با ارمیا گفت اینک خود و لیا بن شیکام بن صافان از جانب مختصر بر آل بودا حاکم است اگر خواهی در آن
بیودا بنزد وی خوش باش و اگر خواهی بمن بارض بابل آئی و این نیز من پسندیده تراست چه خدمت ترا نیکو فرمایم
مرد و ترا بزرگ خواهم داشت ارمیا از رفتن مملکت بابل تعاضد و رزید و سکونت در ارض بودا را راجح شمر
پس بنوز روان تکلم چند در حضرت ارمیا پیش داشته جنابش را بنزد خود و لیا گذاشت و خود در خدمت مختصر بسوی بابل
از مینوی چون حکومت خود و لیا معلوم گشت و مردم از دور و نزدیک شنیدند پراکندهگان آل بودا در خدمت او گرد
آمدند و سر بر خط فرمان او نهادند تا ملک بنی عمون بدان سر بود که فرصتی کرده خود و لیا را بقتل آورد پس اسمعیل بن
که نوز لیران نامدار بود پیش خواند و با او گفت چون بدرگاه خود و لیا شوی اگر توانی او را مقتول ساز اسمعیل این سخن
پذیرفته بدرگاه خود و لیا آمد و دوستان او از اندیشه اسمعیل آگاه شدند صورت حال را بعرض وی رسانیدند یونان
کار با و این سخن جان برود روی با خود و لیا کرده گفت اگر رضت دهی اسمعیل را از میان برگیرم پس از آنکه ترا بقتل آورد
آل بودا را بر اندازد و خود و لیا گفت حاشا این سخن گذب است که با اسمعیل بستاید و مادام که از یونانی نرسید و جلوت
او را بگیر یونان داد لاجرم اسمعیل بسلامت برست و چون سه ماه ازین قصه بگذشت و قستی فرصت بدست کرده باده
از مردم خود بیک ناگاه بجای خود و لیا آمد و او را بگشت و هر تن از آل بودا و کلایه یونان که با او کجیت بودند هم با
بگذرانید و بقایای سبا بای آل بودا را برداشته از سیفا فرار کرده یونان بن کار با چون این خبر شنید لشکری
فراهم کرده از دنیالی او باخت و در غابا و ن با و بر رسید مردم که با اسمعیل بودند چون لشکر یونان را بدیدند
و غلبه او را میداشتند از کنار اسمعیل دور شده بدو پیوستند اسمعیل ناچار با هشتاد تن فرار کرده بارض بنی عمون رفت
و یونان با بقایای آل بودا به بیت لحم آمدند و سخت آنحضرت را سناک بودند چه هم داشتند که ملک بابل بجایات کرده
اسمعیل بر آل بودا حاکم گشت و بکناره را از اهل طغیان باز نداشت چون خود و لیا قامت مردم را از پای در آورد
در بیوقت آل بودا بدان شدند که بارض مصر فرار کنند و از شهر مختصر آسوده نشینند یونان با مبران سپاه
مخدمت ارمیا شافت و عرض کرد که ای پیغمبر خدای اینک قوم خزیمت مصر کرده اند تا از شمیر مختصر بسلامت با
بر آورین اندیشه برای حبست ارمیا علیه السلام معلقی طلب داشت تا حکم خدای را معلوم کرده بدیشان باز نماند
پس از ده روز بنزد آنحضرت آمد و گفت خدای میفرماید ای آل بودا در ارض خویش سکونت و رزید و از
بابل بر سناک بسا شد که من شمار حراست خواهم کرده و محظوظ خواهم داشت اما اگر بزیر میسر در شوید از قتل و جوع
کلمات نخواهد یافت و پادشاه بابل از دنیالی شما خواهد شافت و شما در عرض پلک خواهد آورد یونان بن کار با

جلد دوم از کتاب اول تاریخ الخلفاء

در خواب بنام سوسیس راجل آل بود با آن حضرت گفتند که خبر تو کذب است و ما درین زمین با کسی نیستیم که این گفتار را
 در خواب شنیده بود و از آن پس هر چند پیشتر فراموش شد خدای ما را از او خبری حاصل نشد و اینک سخنان ترا است
 تا زیم این گفتند و آل بود را کوچ داده و وضع و شریف وزن و مرد را بسوی مصر روان ساختند و او را بار و بار
 علیها السلام را نیز با خود بردند و طی مسافت کرده بملکت مصر درآمدند و با ارض ختناس فرود شدند تا گاه از حضرت ذوالجلال
 خطاب با او میباشد که ای اریا بگریه چار سنگ و در برابر آن خانه که معین فرمایم مد فون ساز و با آل بود را بگری که گفتند
 بدین ارض خواهد شافت و بر ملک مصر غلبه خواهد یافت و پیش درین ملک در خواب زد و آل بود را در عرض قتل می
 در خواب آورد و تخت او را درین زمین نصب خواهند کرد چنانکه چار فایده آن تخت بر زب این چار سنگ خواهد بود
 که من در زمین پنهان داشته ام پس اریا بر حسب الهی بجز را بگرد و با خلق بخت و آگاه که بخت بر مصر درآمد
 چنان کرد که آن حضرت فرموده بود و عقرب آن قصه را در جای خود مرقوم خواهیم داشت انشاء الله تعالی
 ظهور عمر بن عامر فریق چهار هزار و شصت و هفت سال بعد از مبعوث آدم علیها السلام بود

۴۸۲۰

عمر بن عامر فریقاً اگر چه از جمله ملوک محسوب شود لکن چون قصه عزابی سیل عرم منوط بشناختن وی است شرح حال
 او مرقوم می افتد نسب وی با حمیر منتهی شود که شرح حالش در بابیت حال ملوک مین مذکور شد و باز نموده آمد که بنام
 مین و ملوک فتانی و قبایل قضا و حمدان و صبی دیگر از اقوام عرب نسب با حمیر بن سبتیان بن یثرب بن یثرب بن قحطان
 میرسانند علی بجه عمر حکومت ارض سبتیان و ارب داشت و در حضرت ذوجیشان پادشاه مین اظهار انقیاد و فروتنی
 میفرمود و فرمان او را مطیع و متقاد بود و از نیروی او را فریقاً لقب داده بودند که چون جامه بنزد او آوردند می و در پیش
 گریبان از اندک پاره ساختی و این کنایت از آن بود که دیگر از آن جامه پاره شده پوشیده نشود بلکه بچسبند آید
 از نبره می که فرق یعنی پاره کردن جامه است او را فریقاً خواندند و او شصت سال در دنیا عمر یافت و از نیمه چهار
 صد سال حکومت با و ارب داشت و ملوک مین با نبوت ملازم خدمت بودند و بقرقنهای او در جزایری سیل
 مذکور خواهد شد و او پدر ملوک فتانی است چنانکه باز نموده شود انشاء الله تعالی

۴۸۲۱

ظهور عدنان چهار هزار و شصت و هفت سال بعد از مبعوث آدم علیها السلام بود
 عدنان پسر تود است ذکر نسب شریف او را تا آؤ در خانه قصه اسمعیل بن ابراهیم علیها السلام مرقوم داشتیم و نام
 مادر او تبتاست که نسب با یثرب بن قحطان رسانند تا مادر شد و شهادت و فروغ نبالت و نبالت در ایام کودکی
 از زمین مبارکش مطالبه میشد و گاه بنام حمد و مخین ایام باز میگفتند که از منشی شخصی با او بدید که بنام
 در چهر طاعت فرو کرد و از نیروی جنابش را دشمنان فراوان بودند چنانکه وقتی در بیابان شام هشتاد تن بود
 دلیر او را تنها یافتند و قصد وی شافند عدنان اسب برانخت و با آن جمله پیکار کرد و چند کشته اش کشته شد همچنان
 پیاده با انجمت طبعی ضرب مشول بود تا خود را بدمان کوهی کشید و عادی از دنیای می می برود
 می نمانند تا گاه دست از گوه بدر شده که پان عدنان را گرفت و بر رخ کوه کشید و باکی صیب از قند کوه
 آمد که دشمنان عدنان از بیم جان بدادند این نیز از جزایر جزیره خرمین است که در مدینه و آنکه بود علی ابوبکر عدنان چون
 بگذرند و قریب سیصد متر حوب و نسیله و قبایله کشیدند چنانکه سکنین بلاد عدنان شریف و قبایل بر علم او را

و غیره

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و متفاد بودند چون بختصر که ذکر حالش مرقوم شد از فتح بیت المقدس پرواخت تخیر بلاد و اقوام عرب را تقسیم داد و بعد
 چون از غزیت وی آگهی یافت کس فرستاده در بنی قحطان بن عابرو بنی جرهم بن یقطان چند آنکه مرد جنگی بود طلب نمود
 و این قابل در یک مصلحه سکونت داشتند و ذکر نسب ایشان ازین پیشین ناموده ایم مع القصة سپاهی بزرگ از این
 دو قبیله بنزد عدنان حاضر شدند و از دیگر قبایل عرب گروهی بیعت نیز کردند پس لشکری بزرگ برآراست و در
 برابر بختصر صف راست کرد و جنگ در انداخت بعد از کشتن و کوشش بسیار چهرگی و غلبه با سپاه کلدانیون افتاد و لشکر
 عرب بهزیمت شدند و غنمی کثیر عرضه تیغ و نیز آمدند عدنان بسلامت بدر رفت و در نواحی شام آرام گزیده بار دیگر
 تجیز لشکر پرداخت و پراکندهگان سپاه را گردآوری کرده امیدوار ساخت و با بختصر کت و دیگر جنگ در انداخت
 و لشکرمان وی چون شیر زخم خورده بجزوشیدند و چندانکه توانستند بکوشیدند هم درین کت ظفر با بختصر بودند
 از مردم عرب بکشت که دیگر مجال یافت برای عدنان و مردان او مانند لاجرم هر بن بطرفی کسبخت و عدنان با فرزند
 خود بسوی مین شدند و ان مامن را وطن فرمود و در اینجا بود تا رخت بسیاری دیگر برد مع القصة عدنان را ده سپه
 اول متقد دوم عت ستم رب چهارم ضحاک پنجم مذشم عدن که شهر عدن در ساحل بحرین واقع است منسوب
 بدوست هفتم نغان ششم ائی نیم اودهم غنی اما عت بن عدنان دختر اشعر بن فبت بن اود بن زید بن منیع بن عمرو بن
 عریب بن شیب بن زید بن کنان بن سباز بن زنی گرفت و باین خوش و نندی در میان قبیله اشعر بن مانه
 نام برود و دیگر اولاد عدنان در مین بزیستند تا پدر ایشان از جهان رخت بست و عدنان از اجداد بزرگوار
 پنجم آفرزان است و در نسب شریف انحضرت تا عدنان هیچ اختلاف نسبت با قال سول الله صلی الله علیه و آله
 کتب است چون مین علی، فوق عدنان علی بجمه چون عدنان از جهان برفت آن نور روشن که از حسین مبارک
 او در رخشان بود از طلعت فرزند او متد طالع شد و این نور همیون بر وجود پنجم آفرزان دلیل واضح بود که از صلبی
 میشد چون آن نور پاک مجدداً انتقال یافت و بختصر نیز از جهان شده بود و مردم از شر او امینی یافته بودند از مباح و بارو
 علیها السلام کس بطلب متد فرستادند و جنابش را در میان قابل عرب آوردند اما متد بن عدنان را کتبت شریف
 ابو قضا بود جمالی و لکش و بازوی توانا داشت بعد از فوت عدنان از حیطه مین به بلده سخران آمد که هم اسم از نوا
 مین بود و در سخران با انبی جرهمی که در علم کمات مهارتی تمام داشت روزگاری از در صدق و صفا بود و با هم
 مصداقت و مصافاة میزیستند و در گاه انبی نیز در سخران مطاف اعظم و اشرف بود اگاه که از مباح و بارو
 علیها السلام متد را طلب داشتند انبی را وداع کرده بمیان عرب آمد و سالار سلسله کت و از وی چهار
 سپه برآید اول قضا و دوم ترا ستم قضا چهارم ایاد و نغان مندر که ذکر حالش خواهد شد از اولاد قضا
 مجد بود علی بجمه سپهران معد بسیار شجاع و دلیر بودند چنانکه گاهی لشکری فرا هم کرده بر سر بنی اسرائیل تاختن
 میبردند و از انجماعت مرو و مال اسیر و سبکبری ساختند و جنگهای سخت با ایشان می افکنند و پیشرفت
 قرین فتوح و نصرت بودند تا کار برآل پیودان تک شد و خدمت از مباح و عززاد دیگر سپهران خود رسیده استند عاقد
 که انبیای بزرگوار در حق اولاد معد دعای کینستند و ایشان را از روی زمین براندازند چون سپهران خدای خواستند
 بدین مهم اقدام فرمایند خطاب از پیشگاه قدس رسید که لب فرو بندید همانا از پشت معد شخصی بطور خواهد رسید که با

در اول سحر از آن سحر بود

فتح خون و سکون
جیم و رای معد تا
وزن ۲

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

آنچه از برای او پدیدار کرده ایم پس انبیا علیهم السلام لب بستند مع القصر چون معاذ از جهان برفت آن نور روشن
 از زمین فرزندش نزار طلوع گشت و نزار بن معد رئیس قوم وزحیم قبیله گشت و نام مادری معاذ بنت جوش بن مدی
 که نسبت به بنی جرهم رساند و کتب شریفش بوی رسید است انگاه که نزار از مادر متولد شد و از باره آن نور شریف که
 در چین داشت معلوم بود که پیغمبر آخر زمان از نسل وی است معد هزار شتر در راه خدا قربانی کرد مردم با او گفتند که مال خود را
 نضیع نمودی و اصراف فرمودی معد در جواب گفت که والله سنوز اندک می شمارم و چون نزار لفظ یعنی اندک است
 آن طفل به نزار نامیده شد و چون بگذر شد رسید و بعد از پدر در عرب ممتز گشت چهار پسر از وی پدیدار گشت اول ربیع و دوم
 انار سیم مضر چهارم ایاد اما از انار دو قبیله پدید آمدند اول خشم دوم بجهله و جریر بن عبد المطلب یکی که از صحابه پیغمبر است نسب
 باین قبیله رساند و این دو طایفه به بین شدند و باطل بین مختلط آمدند و هم ایاد قبیله معروفی است که با ایاد بن نزار
 منسوب است و قش بن ساعدة الایادی که از حکمای عرب است چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود هم از این
 قبیله است و از ربیع و مضر نیز قبایل بسیار پدیدار شدند چنانکه یک نیمه عرب بدیشان نسب میرند و در فضیلت این دو
 همی پس است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود لا تشبوا مضر و ربیع فاینها مسلمانان و ازین پیشتر در نام و نسب قبایل قلم
 زدن از قانون این کتاب مبارک بیرون است علی بجهله از میان فرزندان نزار مضر بود که در سلک اجداد پیغمبر متولد
 و انگاه که نزار را اجل محتوم نزدیک شد از میان بادیه با فرزندان بکه مستبرک آمد و حالش چون از صحت بخت فرزندان را
 طلب سید ه پیش نشاند و اموال خویش را برایشان قنمت فرمود از جمله خیمه که از ادیم سرخ بود و مقداری از زر سرخ
 و چیزهای دیگر که مانند آن بود و رنگ حمری داشت مضر تقویض فرمود و از نیروی او را مضر اسمران نامیدند و ایاد
 و خیمه سیاه و هر چه بدان مانده بود بر سیاه عطا کرد و او را ربیع الفرس خواندند و کوفته اند و خوش را با غلامی پیروز
 از اشیاء دیگر با یاد گذاشت و فرشی از ادیم سیاه و برخی دیگر از آلات و ادات مجلس بهره انار داشت و فرمود
 چون من از جهان شدم بتایب متروکات مرا هم بدینگونه قنمت سید و خاطر یکدیگر رنجه سازید و اگر در میان شما سخنی
 شود که حاکی لازم افتد از اینجا بخوان سفر کنسید نیز دافعی جرمی که با معد پدر من میرینه گشت و مردی کابن و دانا بود و نگار
 کار شما بگشونت انجامد و رخ سخن کند چون نزار رخت از جهان برست و در میان فرزندان او در بخش کردن اموال کار
 قال ایجا میدنا چار هر چار بار سفر بستند و از که متبرک پرون شده عرفیت بخوان فرمودند در راه شتر سواری با ایشان
 باز خورد با وی گفتند از کجا میری گفت شتری یاوه نموده و ضایع کرده ام میروم تا گنده خویش را بیام معز گشت
 شتر تو را چشم راست کور بود گفت بی رسعه گفت که از دست راست شل بود گفت بی ایاد فرمود آن شترم بود
 داشت گفت بی انار گفت رنده و مردون بود گفت بی دیگر بار مضر سخن آمد و فرمود یک نعلت بار آن شترم گشت
 و آن دیگر شد و رسعه گفت بر سر بار آن شتر زنی سوار است و ایاد گفت آن زن استن است و انار گفت آن شتر
 یک دندان شکسته دارد آن مرد ایجا را نیز گفت بصدق بود با وی گفتند هم ازین راه شتاب که از احوال
 یافت مرد شتر سوار بفرموده ایشان نعتی برت و از شتر کم شده اثری ندیدیم تعجیل مراجعت کرده بخدمت مضر و نزار
 میوست و گفت همانا از شتر من جز شمارا خبر نباشد ایشان سوگند یاد کردند که ما اصلا شتر نرا ندیده ایم انار گفت
 هرگز این سخن را از شما سخا هم پذیرفت و چون بگفتن بود و نیروی مجادله با ایشان نداشت همراه انجاعت بخوان

قصه اولاد
 نزار و کتبت
 ایشان

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

آمد و مضروب برادرانش بجانه افعی جری فرود شدند افعی بخدمت ایشان پوسته از زحمت سفر و مشقت راه باز
پتی سبزه فرمودیم از کرد راه مرد شتر سوار بر سید و در خدمت افعی معروض داشت که امروز در سخنان رسیدیم در
بنی جری هم توفی بخشید و او من بدو نگاه بر سوم همان نوازی پرداز و قسته شتر کم شده و سخنان فرزندانش
باز گفت مضروب برادرانش با او سوگند یاد کردند که ما هرگز شتر اینم در اندیده ایم افعی بگفت پس این نشان انجا
دانستید که با وی بیان کردید مضرب گفت من از آن دانستم که شتر او چشم راست کور دارد که همه راه از طرف چپ چیده بود
و هر گاه که بر سوی راست بود آفت نداشت و چون بر یکجانب موران کرد بودند و بر جانب دیگر مگسان گمان
بردم که بر کیوی روغن حمل وارد و دیگر سوی شمد چه مور و مگس را بار روغن و انگبین کار است و ربیع گفت من
از آن گفتم دست آن شتر مثل است که اثر کشیدن دست از بر زمین یافتیم و از آن فهم کردم زنی بر پشت
آن سوار است چه در جانی نشان پائی یافتیم کفی از خاک آن قدم برداشته بودیم در حال میل خاطر من بسوی
زنان شد یاد گفت من از آن دانستم آن شتر دم بریده بود چه شتر از عادت آن باشد که هنگام سرکین
انداختن دم بجنبانند و مدفوع خود را پراکنده سازند و سرکین این شتر در یکجای جمع بزی آمده بود
و از آن گفتم از آن که بر آن سوار است استن است که هنگام برخاستن از اسب که پیاده شده بود هر دو
دست خود بر زمین نهاده بود از اثر کفهای او دانستم که اینها راست انما گفت رمندگی آن شتر از آن معلوم
بود که علف بنوه را همه با مجال خود گذاشته بر گیاه اندک چیده بود و شکستگی دندان از ابدان معلوم
کردم که بر هر دست گیاه که دهن آلوده بود با اندازه یک دندان گیاه سالم داشت چون افعی این سخنان را
از دست فهم و فراست ایشان در عجب ماند و مرد شتر سوار را از پی کار خود براند و اجتماع را تعظیم و تکریم فراوان بنوه
در حجره خاص نشاند و شامگاه تزیین متعجبانه کرده بخدمت ایشان فرستاد و خود به نهائی از پس در باستان نگاه
اولاد نزار را اصغافر ماید و خیالات ایشان را باز داند ناگاه چون اولاد نزار هر یک جامی از خمر کشیدند ایاد
انگور این شراب در کور مردگان نشو و نما یافته و چون دست با کباب بردند مضرب گفت گوشت این بزغال از شیر
سگ پرورده باشد بر سید گفت اگر چه افعی نسب خود را با جریم پیوند اما از مطبعی زادگان است انما گفت در حال
کار ما را بر استی خواهد گذاشت و قیمت اموال بر ما نسکو خواهد کرد افعی چون این سخنان بشنید روزگار بروی
دیگر کون گشت و بدانت سخنان ایشان جز برای معر و نیت نخواست نزد ما درآمد و او را با تیغ حدید بیهوده
و حقیقت حال معلوم کرد و نگاه بشرا بدار گفت که این خمر از کجا آوردی وی نیز از تاناکستان آن که در کورستان بود
نشانی بگفت و چون از کباب پرسیدیم گفت آن بز که این بزغال بزاد در چکال کرک قناد و این بزغال با شیر باد
سگی توانا گشت پس تعجب نزد یک همانان آمد و گفت باز گویند تا این را از با چگونه بر شما معلوم شد ایاد
گفت از خوردن خمر همه سرور و جوهر و ما را از نوشیدن این شراب جز اندوه و مکرده حاصلی نبودیم
که تا آن از کورستان دمیده مضرب گفت در خوردن این کباب ما همه مانند سگان لقمه از همس دری بودیم و غضب
و غلظت در جیم میگرسیم چون بنگ نظر کردم استخوان پهلوی آن بز با سگان شباهت تمام داشت دانستم
که با شیر سگ پرورده باشد ربیع شکرکین سر بزیرا گفت از نگاه که ما بد بخدمت آمده ایم سخنان افعی

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

از آب و نان بوده و گاه گاه نیز از پس در ستراق سمع فرموده معلوم شد که بزرگ زادگان بدین دو صفت نه از نشوند بلکه این کار بی پدران و مطیع زادگان است اضی در صحبت و حیرت فرودمانند و اموال ایشان را بر استی چنانکه انرا از فطانت وی در بافته بود قسمت فرمود و ایشان را مقتضی المرام با وطن باز فرستاد و همه با هم نیک بنشینید اما مضر بن نزار رسید سلسله بود و اقوام عرب او را مطیع و منقاد بودند و سسوان در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام روز میگذشت و مردم را پراه راست میداشت و چون عنکبه را بزنی بگرفت که هم نسب با عدنان بن اذکر از سوی دو سپر آورده بخت ایاس که از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله است و قوم عدنان که هم از قبایل سبئی است آمد و مضر وقتی فرزندان خویش را سپس خواسته بدین کلمات نصیحت فرمود و روی سخن با ایاس داشت و گفت
 مَنْ يَزْرَعُ شَرْاً يَجْبِدُ نَدَانَةً وَ خَيْرَ الْبَرِّ مَا عَجَلَهُ فَأَخْلِنُ نَفْسَكَ عَلَىٰ مَكْرٍ وَ يَهْدِيكَ سَبِيلًا وَ اضْرِفْنَا عَنْ مَطْلُوبِنَا فَمَا أَفْسَدْنَا
 و گویند اول کس که آهنگت حدی را برای شتران خواندن فرمود مضر بود اما ایاس بن مضر بعد از پدر در میان قبایل بزرگی یافت چنانکه او را سید العیثه لقب دادند و امور قبایل و مهمات ایشان بصلاح و صواب بد ایاس فیصل مییافت و نا از روز که نور نبوی ص از پشت او انتقال نیافته بود گاهی از صلب خویش زمره تسبیح شنیدی علی الجمله ایاس سبئی و ختر صلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه مبنی را بجباله کلح آورده از وی سه سپر یاد آورده اول عمرو و دوم عامر ستم عمیر او چون سپران وی بجد رشد و بلوغ رسیدند روزی عمرو و عامر با با در خود سبیلی صحرا در رفتند ناگاه خرگوشی از سر راه بجنبید و بسکیوی کرخت و شتران از خرگوش بر میسند عمرو و عامر از دنبال آن ناخن کردند و عمر و بخت از ایاس یافت و عامر بر سید و خرگوش را صید کرده کباب ساخت سبیلی را از خیال سر برد و عجبی روی داد پس تعجیل بنزدیک ایاس آمد و چون رفقاری بختزد داشت ایاس با زن گفت مالک این تخم فین چه خند از او گویند که رفقاری بختزد و جلالت باشد سبیلی گفت همیشه بر اثر شتاب کبر و کبر با قدم زخم از نیروی لپک او را خند نامید و آن قبایل که با ایاس نسب میرند بنی خند لقب یافتند و از نیروی که عمر و آن خرگوش بیافته بود ایاس او را مدر که لقب داد و چون عامر رسید آن کرد و کباب ساخت طابخه نامیده شد و چون عمیر درین واقعه سرد در الحاف داشت و طریق خدمتی نه پیوسته بقتل کشت اما پیغمبر صلی الله علیه و آله از نسل مدر که بود علی الجمله فرزندان ایاس اولاد بسیار آوردند و در میان ایشان رسم بت پرستیدن عظیم اشتار یافت چنانکه عمرو بن لحنی بن قنقه که پدر خزاعه است وقتی از مکه منبر که بارض مار شد و در اینجا گروهی از بت پرستان دید و آن صفت را سئوده دانست و از اینجا حجت صحنی بجواز است تا بجایه خویش آورد و از آن پس کذا سخا حجت بنی با او دادند و از آن گرفته بزمن بطی آورد و سبیلی نام گذاشت و مردم را به پرستش آن باز داشت وی اول کس است از اولاد اسمعیل علیه السلام که گیش بت پرستیدن گرفت و از پس او بخت بن مدر که در میان پرستان شد و صحنی گرفته از اسواع نام نهاد و در میان قبایل عرب آورد و کلب بن و بره که قضایه نسب داشت هم بطلب رفت و بتی گرفته از او تو نامید و مردم را به پرستش آن دعوت نمود و مردم طی و فرج بن خود را بغوث نامیدند و عبادت از آن بسیار کردند و مردم بدان که نسب کلبان رسانند و در نواحی بن ساکن باشند صنم خود را بیوق نامیدند و سبیلی بن ماکور بن عمرو بن بعضرا بن ذوالکلاع الاکبر هو یزید بن نغان

خند
 طبع غای معجزون
 ساکن و دال عمل
 مفتوح وفا

بن سبیلی
 اسمعیل

که در نواحی

و فایع بعد از مسطور آدم تا هجرت

که در نوامی بن وطن داشت بمسواره در جمع آوری قبایل مشغول بود و او را از نیروی ذوالکلاع الاصفری نامیدند
چنانکه بیشتر قبایل و آل حمیر بدو گرد آمدند و خنوشتن را سرنام نهاد و مردم را بعبادت آن ترغیب نمود و تسبیح را
عادت بن قضاة عم انس را گرفتند و فرزندان طکان بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن ایاس سنی بسیار طویل
در بیابان نهادند و انرا سعد لقب دادند و به بنایش دستنایش آن قیام فرمودند و اساف و نایله را در موضع نزم
وضع کردند چنانکه در غارت قصه اسمعیل علیه السلام مرقوم افتاد و بنی ثقیف در طایف لات را برگزیدند و اوس و خزرج
در یرب طاعت منات کردند و همچنان قبایل دوس و خشم و بکیده ذوالمخلص را داشتند و مردم جبل علی قلنس را برافزاشتند
و بنی ربهجه که نسب با تمیم رسانند بنی بدست کرده و تجانسه برامی آن بساختند و آن بنکده را رضانا میدند و همچنان
همه تسبیح بنی گرفتند و بت پرستیدن آغاز بدینا نگاه که دولت اسلام قومی شد و پیغمبر آخر الزمان هم پیش از آن
که در زشت باز داشت چنانکه خدای فرماید *وَلَا تَذَرْنِیْ وَاَوَّلَآءِ سَاقِیْہِمْ وَاُولَآءِ سَاقِیْہِمْ وَاُولَآءِ سَاقِیْہِمْ* و کثیرا و کثیرا
و هر گاه آن مردم بسفر رفتندی سخت در بر اصنام شده برای صیانت مسیح کردند و چون باز آمدندی هم سخت
مسح از او واجب شد و ندی و از آن پس چشم بدیدار اهل بیت خویش کشودندی اما مدرکه بن ایاس چنانکه مذکور شد
نامش عمرو است و لقبش مدرکه و کنیتش ابوالمذیل و سلمی بنت اسد بن ربهجه بن نزار بن معد را بنی بکرفت و از وی
دو فرزند آورد یکی خذیمه و دیگری بنی از قبیل قبایل بسیار بادید آمدند و پیغمبر صلی الله علیه و آله از نسل خذیمه
بطنور آمد اما خذیمه بن مدرکه بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود اول کنانه دوم جہون سیم
و مادر کنانه عوانه دختر سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بود و از ایشان قبایل بسیار بطنور آمد چنانکه بنی اسد و بنی کنانه
مشهورند و پیغمبر از نسل کنانه بود اما کنانه بن خذیمه کنیتش ابو نصر است چون برش قبایل عرب گشت در خواب با او
موندند که تره بنت مرثد بن طایفه بن ایاس بن مضر را بنی بگیر که از نطن وی باید فرزندی یگانه بجهان آید کنانه هم پسر
خواب بنید یافته تره را خواستاری نمود و بخانه آورده با وی هم بستری شد و از وی سه پسر آورد اول نصر دوم ملک سیم
طکان و همچنان با له دختر شوید بن الخطریف را که از تسبیله از او بود بجاله کالج و را آورد و از وی پسر می نمودند و او
عبد منات نام گذاشت و از جمله این پسران نصر در ملک اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و فرس لقب نصر است چنانکه
در جای خود گفته شود که چگونه بن نام بروی افتاد و شرح اولادش تا ظهور پیغمبر نیز مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی

۴۸۲۲

طنور باروخ علیه السلام چهار هزار و پشصد و هشتاد و دو سال بعد از مسطور آدم بود

باروخ علیه السلام پسر زیا بن ماسا او باشد و چنانش از جمله پیغمبران نبی اسرائیل است و پدر او زیا نیز از پیغمبران
بود چنانکه شرح حالش مذکور گشت و لفظ باروخ بابای موعده و الح و درامی مصلح و او و خای نقطه دارد لغت عبری
معنی مبارک است آنحضرت پیوسته ملازم خدمت ارمیا علیه السلام بود از نیروی شرح حال او پیشتر

ارمیا مسطور است و یکدیگر را بر نبرد اخت باروخ و ساریای پیغمبر

که شرح حالش گفته خواهد شد بر او در بودند

۴۸۲۳

طنور مجیه علیه السلام چهار هزار و پشصد و هشتاد و دو سال بعد از مسطور آدم بود

مجیه علیه السلام از جمله پیغمبران نبی اسرائیل است و لفظ مجیه بفتح میم و حای مصلح و معنی بی نقطه کسور و یا بی نقطه

بلد آمل از کتاب اول تاریخ التواریخ

والف در لغت عبری یعنی شفتت کرده خدا باشد ظهور آنحضرت ص در روزگار دولت یهو باقیم ملک آمل هیودا بود
 و غلبه بختیارشان را تهدید میکرد و از معاصی و طاعی نمودم را باز میداشت و بر شریعت موسی علیه السلام می گذاشت
 و آن طاعیان هیچ سخن وی را نشنیدند تا کیفر اعمال خود را دیدند

بیت المقدس

۴۸۲۵

جلوس یواضین در آل هیودا چهار هزار و هشتصد و هجده بیت و پنجاه بعد از بسبب طو آدم بود
 یواضین پسر یواقیم است که شرح حالش مذکور شد و نام مادرش نهشتا دختر آلیشان است که در اراضی یواضین
 میزیست علی الجمله بختیار یواقیم را با ده هزار تن از آل هیودا باسیری برود و برفت چنانکه گفته شد یواضین از زوی
 خا پرون تاخت و بی مانعی بخت سلطنت برآمد و پادشاهی آل هیودا یافت و پنهان بجز در حصان مشغول گشت
 و روزگار خویش را همه در منای و ملاهی و نافرمانی الهی گذاشت و چون یکصد روز از مدت سلطنت او بگذشت
 دیگر باره بختیار بالشکری جزا بسوی بیت المقدس تاختن کرد و بی زحمت در شهر درآمد و یواضین را بگرفت و در سلطنت
 و اغلال محکم داشت و سلطنت آل هیودا را با صدق گذاشت چنانکه منقریب مذکور شود و اما هر جا به سبب کوشش
 نفیس که در آن ارض شریف یافت که از تهب و فارت گرت بخت بجای مانده بود برگرفت و یواضین را با
 اشیاء نفیسه بابل برد و حکم داد تا یواضین را محبوس نمودند و او سی و هفت سال و هفت روز در حبس ماند
 تا آنگاه که نوبت پادشاهی بابل با او بیل مرودن بختیار چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود یافت
 وی بفرمود تا او را از حبس بر آورند و در حضرت خویش کرم داشت و بر سایر بزرگانش فضیلت بخشید
 و در وجه وی انعام و احسان علی مبذول فرمود و یواضین هر روز با ملک بابل با همی شکست تا بخت از جهان برفت

یواضین پسر یواقیم
 دواد و الف و کاف
 جمع و پای
 سخنانی
 و چون
 نهشتا دختر آلیشان
 و یواضین
 کین و زانی و فوج
 و الف
 و چون

۴۸۲۵

جلوس صدیق در بیت المقدس چهار هزار و هشتصد و هجده بیت و پنجاه بعد از طو آدم بود
 صدیق عم یواضین است و پسر یوشیا که با یوحاز از یک مادر بودند و نام مادر وی محلول دختر ریا است
 که از اراضی آمل بود چون بختیار یواضین را باسیری بر صدیق را اسپس خواند و او در نوبت بست و پنجاه بود
 و شینا نام داشت بختیار او را صدیق نام داد و سلطنت آل هیودا را با وی تنویض فرمود و خود بدار الملک بنویس
 مراجبت نمود اما چون کار سلطنت با صدیق راست شد در حصان خدای طینان ورزید و چند آنکه از ارباب
 علیه السلام او را نصیحت که مفید بقیاد و براه راست نیامد چندانکه مردم همگی در بیت المقدس بختیار
 گرفتند و برار میا و سایر انبیا سخره کردند و استرمان نمودند و آن کلمه و نمز در داغ صدیق راه یافت
 که بر بختیار نیشورید و از فرمان او سر بدر کرد چون این جنس با بختیار بر دند چون از دمای خشین خروش
 کرد و حکم داد تا سپاه گرد شده لشکری زیاده از حوصله حساب فرا هم فرمود و از بابل بیرون شده
 همه جا تاخت تا در ظاهر بیت المقدس فرود شد از انوی نیز صدیق که از ترک تا بختیار کسی داشت آل
 هیودا را در جنگ او بگفت کرده در باره بیت المقدس را استوار فرمود و فوجی از لشکریان را بختیار
 و حراست باز داشت و بختیار فرمود تا بر جای عظیم از اطراف بیت المقدس بر آورند و بختیار را
 کردند در کار محاصره سخت بکوشید چنانکه کار بر حلق شهر شک افتاد و کار قطع و خلا جان بالا گرفت

صدیق
 کبر و صا و عهد
 و دال و هجده
 و فاف کاف
 و پای و کاف
 و هفت
 نهشتا دختر آلیشان
 و یواضین
 کین و زانی و فوج
 و الف
 و چون

لجان